

# نوجوانان گلستان

هفته نامه نوجوانان ایران

سال اول - شماره ۴۵

پنجشنبه - ۲۶ آبان ماه ۱۳۸۴

قیمت: ۲۵۰ تومان



# دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام(ره)



السلام عليك  
يا رسول الله

مدیر مسؤول: مهدی ارگانی  
سردیران: افشنین علاء - محسن وطنی  
دبیر تحریریه: زهراسادات موسوی محسنی  
مدیر هنری: حامدقاموس مقدم  
سرویس عکس: لیلا بیگلری - ساراقاموس مقدم  
گروه هنری: شهاب شفیعی مقدم - سالومه مسافر - مجید صالحی  
مدیر اجرایی: اشکان قمیشی  
حروفچینی: لیلا بیگلری  
تهییه و تنظیم سوزه طلایی: غلامرضا ابراهیمی  
نشانی: تهران - خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - بن بست ذکاء  
دفتر مجله دوست نوحانان: ۶۶۹۶۵۰۹۶  
تلفکس: ۶۶۸۳۶۷۹۲  
پست الکترونیک: doost\_nojavanian@yahoo.com

لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج  
توزیع: فرج فیاض  
امور مشترکین: محمدرضا اصغری  
فکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱  
تلفن: ۶۶۷۰۶۸۳۳

# چی شد که اینجوری شد؟

دیگر این فکر درستی نیست که خیال کنیم اگر در دنیای امروز وقت کافی برای استراحت و تفریح نداریم به خاطر این است که مایک عالمه کار داریم که قدیمی ها نداشته اند، نه ا موضوع کاملاً بر عکس است و هیچ کس نمی تواند اسکار که قدیمیها خیلی بیشتر از ما کار می کرده اند؛ آنها در روزتا علاوه بر کشاورزی به دامها هم می رسیدند، شیر گاوها را می دوشیدند و به مرغ و خروسها دانه می دادند. تازه تهیه تمام مواد خوراکی مورد نیاز هم به عهده خودشان بود؛ یعنی فرض کنید به جای اینکه به سرعت از نانوایی نان بخرند، مجبور بودند گندمها را پس از درو، آرد کرده، از آرد خمیر درست کرده و خمیرها را چانه گرفته و در تنور خانه خودشان نان بپزند و یا به جای اینکه در کوتاه ترین زمان از مغازه کره بخرند، مجبور بودند ساعتها در مشک، ماست بزنند تا یک مشت کرده از آن به دست بیايد؛ پس باید قبول کنید که حجم کار ما زیاد نیست و قدیمی ها خیلی بیشتر از ما کار داشتند اما سؤال اصلی اینجاست که اگر حجم کارها در این روزگار کم شده است پس چرا قدیمی ها وقت زیادی برای استراحت و تفریح داشتند و ما حتی به کارهای معمولی روزانه خود هم نمی رسیم؟

در حقیقت باید پاسخ این سؤال را در دو عامل بی نظمی و تنبی درست کنیم؛ به عنوان مثال وقتی دقیقاً نمی دانیم که کتابها و دفتر هایمان را کجا گذاشتیم و ساعتها باید دنبال آنها بگردیم و یا نمی دانیم که در چه ساعتی باید چه کاری را انجام دهیم، در حقیقت داریم وقت تلف می کنیم و زمان خود را به خاطر بی نظمی در کارها هدر می دهیم.

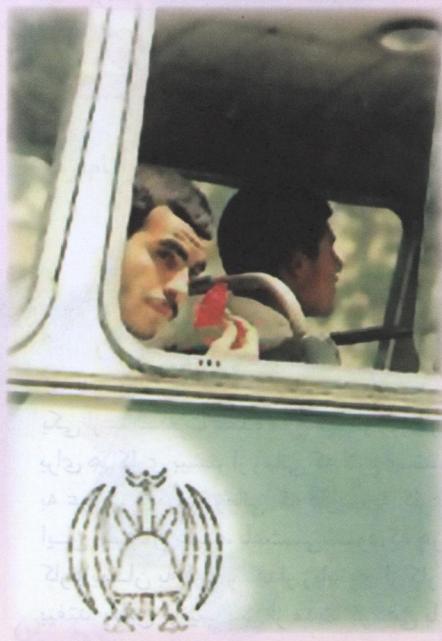
یکی دیگر از عواملی که باعث می شود کارهابه چشمن خیلی زیاد بباید، دیو تنبی است. راجع به این دیو خطرناک و عامل بی نظمی در شماره های آینده با شما گفتگو خواهیم کرد.

یکی از مشکلات عمدۀ ما آدمها در روزگار فعلی این است که برای هر کاری بیشتر از زمانی که لازم است، وقت صرف می کنیم؛ به عبارت دیگر در زمانی که داریم، به کارهایمان نمی رسیم. این اشکال عده، باعث می شود که هر روز مقدار زیادی از کارهایمان به فردا و مقدار زیادتری از کار فردا هم به پس فردا بیفتد؛ به این ترتیب پس از مدت کوتاهی با کوهی از مشکلات و کارهای عقب افتاده مواجه می شویم.

جالب تر از خود مشکل این است که گمان می کنیم، وضعیت پیش آمده حالت طبیعی روزگار ماست و فکر می کنیم که مدرنیزه و پیشرفت تکنولوژی و زندگی مدرن شهر نشینی باعث بروز این همه مشکل شده است در حالیکه عقل و منطق سالم این استدلالها را نمی پذیرد. بشر با پیشرفت تکنولوژی به ابزارهای بیشتری دست پیدا کرده است. ابزارهایی که هر کدام بنا به کارایی خود زندگی را راحتتر کرده؛ مثلاً اگر در قدیم یک هیزم شکن با تبرش روزانه پنج درخت را قطع و قطعه قطعه می کرد، امروزه با ارائه برقی می تواند در همان زمان ۵۰ درخت را قطعه قطعه کند. اگر مادر بزرگان شما برای شستن ۵ تکه لباس ساعتها وقت صرف می کردد و علاوه بر آن ساعتها راه می رفتد تا به لب رودخانه برسند، امروزه مادر شما لباسها را در ماشین لباسشویی ریخته و با فشار یک دکمه بقیه کارها را به ماشین می سپارد. اگر جارو کشیدن منزل در قدیم ساعتها طول می کشید امروزه این کار با جارو برقی بسیار سریعتر انجام می شود و به همین نسبت، کامپیوتر و اینترنت به زندگیها سرعت بخشیده است ولی باز هم بشر، وقت کم می آورد و کارهایش روی هم تلنبار می شود.

در مقابل پیشرفت تکنولوژی و گسترش ابزارها، نیازهای بشری افزایش پیدا نکرده است یعنی بشر امروز به اندازه بشر قدیم غذا می خورد، لباس می شوید و خانه اش را جارو می زند؛ به عبارت

# زیباترین کوچه دنیا



برای داداش خلیل  
که از این خبرها  
نبود.

داخل خانه جواد  
رانگاه می‌کنم.  
مادر جواد و چند  
زن چادری دیگر  
دارند حیاط را  
آب پاشی می‌کنند...  
نه هم آنجاست و  
گلدازهای روی  
حوض را آب  
می‌دهد... یعنی چه  
خبر شده؟  
می‌روم در خانه  
خودمان را می‌زنم.  
خواهرم سیما در را  
باز می‌کند. وارد حیاط می‌شوم. بابا دارد کاشیهای زمین را با  
آب می‌شوید. سلام می‌کنم با لبخند جواب سلام را می‌دهد و  
می‌پرسد:

مگه مدرسه نرفتی؟  
همانطور که نگاهم به شیلنگ آب و جاروی توی دستش است  
می‌گوییم:

معلم نیامده بود. راستی بابا چه خبر شده؟  
بابا آبهای اضافی روی کاشیها را به طرف باعچه جارو می‌کند  
و می‌گوید:

خبر؟ بگو مرد. به خاطرش امروز را همه بازاریهای محل  
تعطیل کرده‌ایم.

با تعجب می‌گوییم:  
-کوچه را هم از اول تا آخرش لامپ نصب کرده‌اند.  
این بار شیلنگ آب را به طرف درختها می‌گیرد و با خنده  
می‌گوید:

-امشب حتی کوچه شلغ می‌شه، مردم می‌تونند بیایند توی  
حیاط و امروز... امروز می‌یاد! بعد از ۴ سال اسارت! با این فکرها  
می‌روم به طرف اطاق، اطاق خودم که نه... بلکه اطاق داداش  
خلیل، با یک عکس بزرگ از او که همیشه لبخند به لب دارد...  
در اطاق را سریع باز می‌کنم، جا می‌خورم. بابا توی اطاق ایستاده  
و مستقیم خیره شده به عکس خلیل. برایم لبخند او از همیشه  
زیباتر شده‌است. من را یاد روزی می‌اندازد که قبول شده بودم. با  
معدل ۱۹/۵ اولش برایم یک لطیفه تعریف کرد خیلی خنده‌یدم،  
بعد یک جفت کفش اسپورت و جلد اول کتاب داستان راستان  
را بهم جایزه داد. خیلی دوست داشت من هم مثل خودش معلم  
بیشوم. قول هم داد جلد دوم کتاب را سال دیگر بهم هدیه بدهد  
که رفت و دیگر نیامد.

بنه همیشه وقتی گرد روی قاب را پاک می‌کند می‌گوید:

بعضی وقتها فکر می‌کنم که ما اصلاً شناس نداریم. اما بایم  
برعکس من همیشه می‌گوید:

-این حرفا مال آدمهای عوضیه!

اما می‌دانم وقتی فهمید صلح برقرار شده است و قرار است اسرا  
پیش خانواده‌هاشان برگردند...

از چهاره خونسردو تسبیح انداختنهاش که نمی‌شد فهمید.  
ولی من می‌دانم ناسلامتی درس خوانده هستم و کتابی به‌امام  
روانشناسی داریم.

بله خوب می‌فهمم بابا هم مثل ننه دوست داشت داداش  
خلیل شهید نشده بود، بلکه اسیر بود و حالا می‌آمد، آن وقت اسما  
کوچه‌امان، (شهید خلیل مرادپور) برداشته می‌شد و اسما دیگری  
می‌گذاشتند. اصلاً همان اسم اولی «تیلوفر».

از آن بهتر، ننه هم این قدر گریه نمی‌کرد و لازم نبود با پاهای  
خسته‌اش هر شب جمعه برود بهشت زهرا.

ساعت آخر کلاس نداشتیم، حوصله بازی فوتbal را هم نداشتیم.

بهتر می‌بینم بروم خانه و از آنجا هم سری به مغازه بایم بزنم.  
خانه ما آخر کوچه‌است. در آهنی رنگ و رو رفتگی دارد.

یادم است ۴ سال پیش که خلیل می‌رفت جبهه گفت:  
وقتی برگشتم یک رنگ آبی آسمانی می‌زنم به در...

ننه هم گفته بود:

انشاء الله!

نرگس هم خوشحال شد یادم است گفت:  
آبی رنگ قشنگیه...

وارد کوچه می‌شوم. دارند سراسر کوچه را لامپ می‌کشند.  
یعنی چه؟

عروسویه؟ شاید هم عقده؟ با خودم فکر می‌کنم. اما توی این  
کوچه که دیگر دختر دم بخت نیست. نرگس نامزد خلیل بود که  
همین پارسال شوهرش دادند.

پرچمهای کوچکی هم آویزان کرده‌اند؛ تصویر امام و آیت‌الله  
خامنه‌ای.

لامپهای رنگی سرتاسر کوچه را پوشانده‌اند.

خدایا شب چه فضای قشنگی می‌شودا زیر نورشان کیف دارد  
فوتبال. یادمے شب عقد خلیل و نرگس تا ساعت ۱۲ زیر نور

لامپهای کوچه بازی کردیم.

به آرامی جلوتر می‌روم. روی در ماشین وسط کوچه آرم بنیاد  
شهید را می‌بینم، سرم را بالا می‌گیرم و کنار ماشین می‌آیم،

آخر ما هم جزو خانواده شاهد هستیم. آب دهانم را قورت می‌دهم و می‌گم:

خسته نباشید. کاری از دست ما ساخته‌است؟

با لبخند جواب می‌دهد:

نه داداش... ممنون. دیگه تموم شد.

در خانه جواد باز است. چند تا بچه فضول کوچه مقابل در  
ایستاده‌اند. یک مرتبه فکری به مغزم می‌آید، نکنه داداش جواد  
شهید شده؟ خدا نکندا... امانته! جنگ دیگر تگر تمام شده در ثانی وقتی  
کسی شهید می‌شود برایش لامپ و پرچم مثل این نصب نمی‌کنند.

الهی فدات بشم، به چی لبخند می‌زنی؟ به قلب شکسته من؟  
کتابهایم را می‌گذارم روی طاقچه و می‌آیم کنار بابا، توی این ۴  
سال خیلی پیر شده. اما امروز کمی فرق کرده... دست می‌کند در  
جیبش و تسبیح سیاهش را در آورده و ذکر می‌گوید و لحظه‌ای  
بعد می‌گوید:

جواد اومد دنبالت می‌گفت کارت دارد.

بعد می‌رود بیرون... واقعاً بابا از ته دل خوشحال است؟ اتمام‌گ  
خلیل چی می‌شود؟ چهار ساله که زیر خروارها خاک خوابیده است.  
ولی می‌دانم تا ازش سؤال بشود می‌گوید:

- پیروزی شیرین مثل عسل است. خوشحال خون پسرم  
بی‌نتیجه نماند.

او می‌رود توی اطاق نشیمن و کز می‌کند گوشة دیوار، سیما  
برایمان چای می‌آورد. چهار سال پیش روز عقد خلیل و نرگس،  
سیما لباسی مثل همین لباس سفید که حالا به تن دارد پوشیده  
بود و مثل حالا برابی بابا و مش حسین توی همین اطاق چای  
آورد. اما بابا اون موقع همه‌اش می‌خندید.

یادمه خلیل با آن کت و شلوار سیاه رنگش گفت:

- بابا برای ما هم بگید تا بخندیم... ناسلامتی امروز روز عقد من!  
و بعد خندیدن و ننه هم آمد و گفت:

- ساکت کمی بواشرت بخندید.

اما حالا چی توی دل بابا می‌گذرد، شاید دارد به صورت از هم  
پاشیده شده جنازه خلیل فکر می‌کند.

بابا سرش را بالا می‌آورد و می‌گوید:

- مگه نمی‌خوای بربی؟

با بعض می‌گوییم:

چرا خلیل ما رو تنها گذاشت و رفت؟

صدای باز شدن در حیاط به گوش می‌رسد... ننه است، مستقیم  
می‌آید به طرف اطاق با تعجب بهم می‌گوید:

- چرا نمی‌روی پیش جواد، داشت دنبالت می‌گشت، می‌گفت  
بیا با هم برمی‌فرودم! نگاهی به بابا می‌اندازم، باز دارد لبخند  
می‌زند می‌گوییم:

- شما نمی‌آنید؟

ننه چادر سفیدش را درست می‌کند و می‌گوید:

- شکر خدا جوونشون داره سالم می‌یاد، انشاء الله وقتی به  
سلامتی آمد و جا گرفت می‌روم دست بوسش... ننه جون شاید

بخوان زهرا خواهر نرگس را برای مجتبی همین امشب از مش  
حسین خواستگاری کنند، گرچه فعلًا زده‌اما خوش یعنیه.

هنوز حرفهای ننه توی گوشم است که وارد کوچه می‌شوم،  
تابلوی بزرگ پارچه‌ای جلوی در خانه جواد نصب کرده‌اند.

«مجتبی جان به آغوش میهنهن خوش آمدی»

اولین بار است که فرودگاه را می‌بینم، به خاطر اسرا خیلی شلوغ  
است. از پشت شیشه سالن می‌بینم یک اتوبوس گروه اول اسرا را  
می‌آورد به طرف ما. یکی یکی پیاده می‌شوند، روی دو تا پا بلند  
می‌شون، با خودم فکر می‌کنم اگر خلیل شهید نشده بود... حتماً

بین اینها بود.

قیافه مجتبی از ذهنم

می‌گذرد. قد کوتاه و موهای فِرْفَرِی وارد

سالن که می‌شوند مردی اسم هر کدام را می‌خواند.

احمد تیموری، محمد علی خرم، صادق پاکدل، مجتبی... بابای  
جواد و چند نفر دیگر به طرف در می‌دوند، من هم می‌دوم.  
مجتبی وارد می‌شود، سرش را تراشیده‌اند... بابایش یک دسته گل  
بزرگ می‌اندازد دور گردنش. از خوشحالی مثل دیگران گریه‌ام  
می‌گیرد.

تا رسیدن به محله‌مان میان راه مردم جنجالی به‌پا کرده‌اند،  
همه برای ماشینها دست تکان می‌دهند و گل پرتاب می‌کنند.  
مجتبی ساکت نشسته و لبخند به لب دارد، اول کوچه که  
می‌رسیم مجتبی از ماشین پیاده شده و خاک آن را می‌بوسد.  
همه می‌آیند و سر و روی او را می‌بوسند، من هم او را می‌بوسم،  
به خودم می‌گوییم:

- یعنی خبر داره خلیل شهید شده؟ مجتبی روی دست مردها  
بالا می‌رود، خلیل وقتی گل می‌زد جوانه‌ای تیم فوتیمال محل او  
را همینطوری روی دست بالا می‌برند. الان مجتبی به چه چیزی  
فکر می‌کند؟

... سرش را بر می‌گرداند. مسیر نگاهش را دنبالت می‌کنم، به  
سوی خانه‌ما است. ننه با منقل ایستاده و دود اسپند به طرف  
جمعیت می‌آید.

مجتبی از روی دوش مردها پایین می‌آید و به زحمت می‌دود  
به طرف خانه‌ما... همه تعجب می‌کنند، بابا با یک قرآن جلوی در  
ظاهر می‌شود. قرآنی که خلیل بارها از زیرش عبور کرده و رفته  
بود جبهه، پیراهنش هم همان پیراهن شب عقد خلیل است.  
مجتبی به نزدیکی آنها می‌رسد... صدای بوق بوق ماشینهای اسرا  
که از خیابان عبور می‌کنند به گوش می‌رسد. مجتبی کنار در  
مثل آخرین وداع خلیل روی پای بابا و ننه‌ام می‌افتد و زار زار  
گریه می‌کند.

بابا، مجتبی را در آغوش می‌فسردد و او را روی دوشهاش بلند  
می‌کند. ننه اشک می‌ریزد، جمعیت به وجود می‌آید و صوات  
می‌فرستند. بعض گلوییم را می‌فسردد. لامپهای رنگی فضای زیبایی  
به غروب کوچه‌مان داده‌اند. یک لامپ آبی درست روی در خانه‌ما  
روشن است... آدم فکر می‌کند رنگ در خانه‌ما آبی رنگ است. بابا  
لبخند به لب دارد و در همان حال مجتبی را به طرف خانه‌شان

می‌برد... با موج جمعیت این طرف و آن طرف می‌روم...

مجتبی هم لبخند می‌زند، بدنم می‌لریزد، لبخند مجتبی شباht  
زیادی به لبخند خلیل دارد. بعض می‌ترکد. در همان حال با موج

جمعیت برده می‌شوم به سوی داداش خلیل عزیزم.



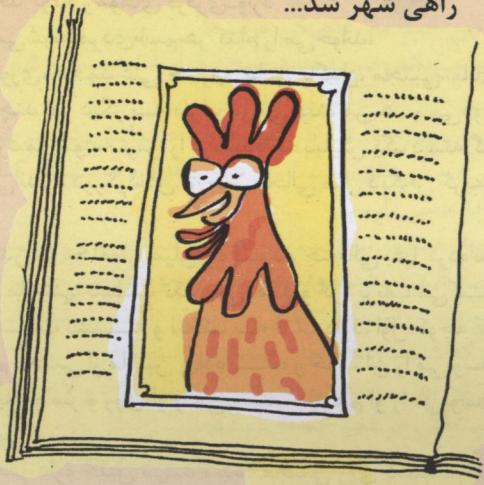


# ماجراهای آقا قولی...

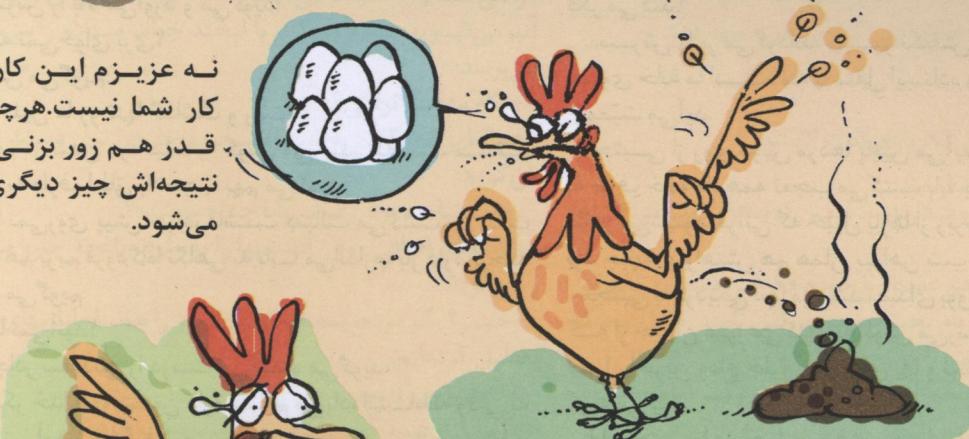
بعد از چاپ شدن عکس آقای قولی در ویژه نامه عید نوروز مجله دوست

البته خوب شد که خانم را همراه نیاوردی!

جناب آقای قولی به دنبال شهرت نوروزی اش  
راهی شهر شد...



نه عزیزم این کار،  
کار شما نیست. هرچه  
قدر هم زور بزنی،  
نتیجه‌اش چیز دیگری  
می‌شود.



این کار واقعاً درشأن  
شماست؟!



فکر می‌کنم اون آقا با شما کار دارند!  
طمئنی کاری نکردی؟!



پس از روی زمین نا امید شدی?  
شاید هم سرت رو کردن زیر آب!

فکر می کنی دل این کارها رو داشته باشی؟



آخه این هم شد شغل؟!



حیف این خوانواده نبود ول کردی  
او مدی شهر؟

قصه های آقا قولی به همین جا ختم نمی شود...

# چارلز داروین

جانوران کوچک به ساحل برود؛ اما چون کشته پر از مسافر بود، داروین ناچار بود نمونه‌های خود را در جعبه‌هایی بگذارد و آنها را به انگلستان بفرستد.

با اینکه وضع اسف بار کشته بادبانی، پیوسته تندرنستی داروین را تهدید می‌کرد، او هرگز به خاطر سفری که پیش گرفته بود افسوس نمی‌خورد و بعدها می‌گفت: «این سفر، مهمترین حادثه زندگی من بود و راه تمامی زندگی من را تعیین کرد». راه زندگی داروین، غیر عادی ترین راه از آب در آمد. نظریه او درباره بنیاد جانوران و تکامل آنها در سده نوزدهم بزرگترین تأثیر را به جا گذاشت و دانش جانور شناسی را به کلی تغییر داد و حتی امروز که صد سال از آن روز گار می‌گذرد، دانشمندان و محققان هنوز درباره نظریه‌های داروین بحث و گفتگو می‌کنند. در زمان داروین بیشتر مردم عقیده داشتند که زمین و جانورانش، فقط چند صد سال پیش آفریده شده‌اند و به باور آنها، همه چیز به صورت آغازین خود باقی مانده‌بود و از روز گار آفرینش تا آن روز چیزی دگرگون نشده و این را نظریه آفرینش جداگانه می‌خوانند. داروین و تعداد دیگری از دانشمندان مثل لامارک، زیست شناس و چارلز لایل، زمین شناس که این نظریه را نمی‌پذیرفتند، می‌خواستند ثابت کنند که از پیدایش زمین و ساکنان آن میلیونها سال می‌گذرد و می‌گفتند که در آغاز، تنها چند شکل ساده زندگی وجود داشته‌است و این شکلها، در طول زمان دگرگون شده و گسترش یافته‌اند. این فرایند آهسته دگرگونی، تکامل خوانده می‌شود.

داروین بیست و سه سال دیگر از عمر خود را صرف گردآوری حقایق لازم کرد و هزاران گیاه و جانوری را که در سفر دور و دراز دریابی خود گرد آورده بود، بررسی کرد و آنگاه با خود گفت: آیا این همه شکل و صورت بی‌پایان از روز آفرینش، در روی زمین وجود داشته‌است؟ چرا جانداران این همه گوناگونند؟ چرا دسته‌ای فقط در آب و هوای سرد و دسته‌ای دیگر در آب و هوای گرم یافت می‌شوند.

وانگهی، سنجواره‌ها، یعنی نقشه‌های گیاهان، ماهیها و حشرات عجیبی که صدها سال پیش زیسته و مرده بودند، در اختیارش بود و آنها را از زیر خاک به دست آورده بود.

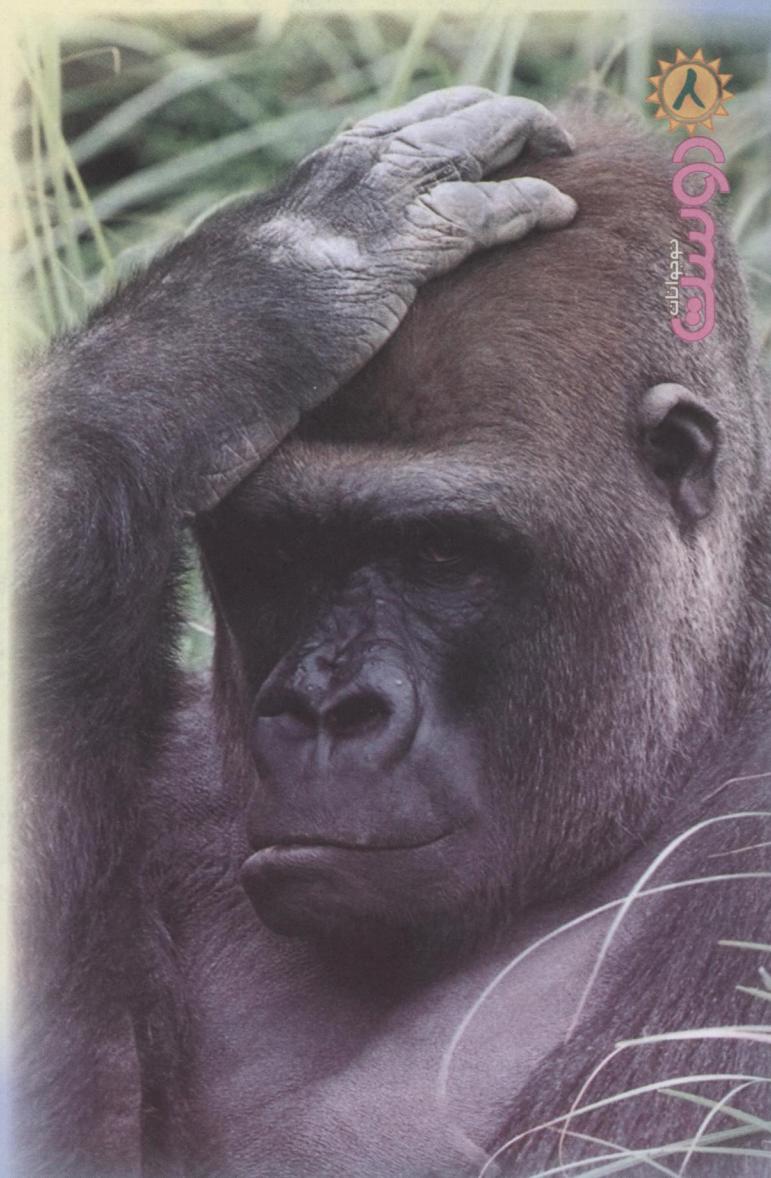
او با خود گفت: چرا امروزه چنین جاندارانی وجود ندارند؟ او تا پاسخ پرسش‌ها را پیدا نمی‌کرد نمی‌توانست نظریه تکامل خود را به اثبات برساند.

از این رو به مطالعه آزمایشها و تجربیات دیگران پرداخت و اطلاعات زیادی درباره گیاهان و جانوران مختلف جمع آوری کرد؛ از جمله‌اینکه محل زندگی‌شان کجاست؟ چگونه تولید مثل می‌کنند؟ چگونه خود را با آب و هوای گوناگون و شرایط مختلف زندگی سازگار می‌کنند؟ و خود نیز با پرورش کبوترها،

در یک روز سرد و طوفانی سال ۱۸۳۱ یک کشتی کهنه به نام بیگل (سگ شکاری پا کوتاه) از بندرگاه پورتسموث، دور می‌شد و در کابین کوچکی، دانشجوی ۲۲ ساله‌ای به نام چارلز داروین، که احساس دریا زدگی می‌کرد، خواهد بود.

این کشتی در راه سفر اکتشاف پنج ساله‌ای بود که برای حکومت انگلستان انجام می‌شد. افراد این گروه اکتشافی مأمور کشف خط ساحلی و جزایر امریکای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند و تهیه نقشه‌های دقیق تازه‌ای بودند. داروین به عنوان دستیار افتخاری، با این گروه می‌رفت و کارش بررسی گیاهان و جانورانی بود که در جاهای مختلف یافت می‌شد.

زندگی در یک کشتی پر از دحام خیلی دشوار بود. وضع غذا بسیار بد بود. داروین پیوسته گرفتار دریازدگی بود و تنها هنگامی واقعاً خوشحال می‌شد که بیگل پهلو می‌گرفت و او می‌توانست برای گردآوری نمونه‌های گیاهان، حشرات، سنگها و



که بی پاسخ مانده، نمی توان انکار کرد که داروین با بیرون آوردن زیست شناسی از قلمرو خرافات و قرار دادن آن بر پایه استوار علمی، خدمت بزرگی به جهان داشت کرد.

سوسمارها و زنبورها آزمایش‌های بسیاری انجام داد و پی برد که پورش ویژه، می‌تواند ویژگی‌های جانوران را تغییر دهد. او عقیده داشت که اینگونه تغییرها به وسیله «طبیعت» صورت می‌گیرد.

داروین در سال ۱۸۵۹ تمامی مطالعات و تحقیقات خود را در کتابی به نام «بنیاد انواع به وسیله انتخاب طبیعی» گرد آورد. او در این کتاب ادعای کرد که گیاهان و اشکال گوناگون زندگی، بازمانده شکل‌های گوناگون زندگی هستند که روزگاری وجود داشته‌اند و امروز دیگر نیستند.

داروین نظریه‌های دیگری نیز ارائه داده بود که در نوع خود جالب‌بند؛

او می‌خواست ثابت کند که جانداران به میزانی زاد و ولد می‌کنند که مواظیبت از آنها از توپایی طبیعت بیرون است. مثلاً اگر تمام فرزندان دو فیل زنده می‌مانند و تولید مثل می‌کردد فقط در مدت ۷۵۰ سال، ۱۹ میلیون فیل به وجود می‌آمد. یا یک باکتری تنها در یک روز، می‌تواند یک میلیون باکتری تولید کند و این یک میلیون می‌توانند روز بعد، بیش از چندین میلیون باکتری پیدی آورند که اگر تمام آنها زنده می‌مانند، به زودی زیر انبوی باکتریها خفه می‌شوند.

علاوه بر این، داروین متوجه شد برای زنده ماندن هر جانداری که زاده می‌شود غذا یا آب کافی وجود ندارد. طبیعت از راه گزینش بهترین نمونه‌ها و از میان بردن جانداران دیگر، بوسیله بیماری، گرسنگی، تشنجی، طوفانها، حادثه‌ها و دشمنان طبیعی تعداد زندگان را محدود می‌کند و تنها جانداران نیرومندو جانداران سازگارترند که زنده می‌مانند. داروین می‌گفت جاندارانی که زنده می‌مانند بازماندگان بهتری هستند زیرا از صفات بهتری برخوردارند. شاید بینایی بهتر، دندانهایی تیزتر یا ساقهای نیرومندوتری دارند و این ویژگیها به فرزندان می‌رسد و بهاین ترتیب، دگرگونی آرام و تدریجی گونه جانداران آغاز می‌شود. با اینکه درباره تکامل، هنوز پرسش‌های بسیاری هست

## فرم اشتراک مجله دوست نوجوانان برای جهان و حومه!

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴ هر ماه ۱۴ شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۲۶ امور مشترکان میدان اقلاب کد

۷۶

به نام موسسه تنظیم و نشر اثار امام (ره) و اریزکد

(قابل پرداخت در کلیه شب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی

تهران، خیابان انقلاب چهار راه حافظ پلاک ۵۲۶ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرماید

قابل توجه مقاضیان خارج از کشور

بهای یک شماره هفتگی دوست

خاور میانه (کشورهای همچو را ۱۰۰۰۰ ریال)

آریا، افغانستان ۱۰۰۰۰ ریال

امریکا، کانادا، استرالیا ۲۵۰۰ ریال

استرالیا، ایسلند ۲۵۰۰ ریال

آفریقا، ایران ۱۰۰۰۰ ریال

آسیا، ایالات متحده ۱۰۰۰۰ ریال

آفریقای شمالی ۱۰۰۰۰ ریال

آفریقای جنوبی ۱۰۰۰۰ ریال

آسیا، ایالات متحده ۱۰۰۰۰ ریال



## قصه‌های امام

### چتر

قطرهای باران، روی چادر بزرنگی می‌خورد و صدای توق توق آرامی شنیده می‌شد.  
امام، همراه دوستان خود در دهکده «نوول لوشاون» نماز می‌خواند.

بعد از نماز، باران تندر شد. شاخه‌های سبز درختان در زیر قطره‌های باران به خود  
می‌لرزیدند. امام برخاست تا به داخل ساختمان برود. یکی از دوستان امام، چتری را  
که با خود داشت، باز کرد و بالای سر امام گرفت.

امام لحظه‌ای ایستاد و لبخند زنان گفت: «چتر را کنار ببرید!»  
آن مرد، مؤذبانه گفت: «باران تندي می‌بارد.»

امام با ملایمت پاسخ داد: «می‌دانم باران می‌بارد، ولی شما چتر را کنار ببرید.»  
امام کفشهایش را پوشید و به آرامی در زیر باران به طرف ساختمان رفت. امام راضی  
نیود کسی به خاطر او به زحمت بیفتند.



## جوپیاو خاطرات

بعد از وفات مرحوم آیت‌الله حکیم، مردم افغانستان به امام رو آوردند، هم از ناحیه مرجعیت  
و هم از ناحیه ظلمی که به طلبه‌های افغانی در نجف شده بود. مردم مسلمان افغانستان به  
عنوان پرداخت سهم امام، نه تنها پول می‌دادند بلکه بعضی از کالاهای مخصوص آنجا را نیز  
می‌فرستادند، از قبیل فرش و پوستین و لباس پشمی و...

مشهدی حسین خدمتگزار امام نقل می‌کرد که روزی جنسهای زیادی از قبیل فرش، پوستین  
و چیزهای دیگری از آنجا آورده بودند. یک پوستینی بود، خیلی موره اعجاب من قرار گرفت و  
میل داشتم امام آن را به من ببخشد. اظهار کردم که اگر اجازه بفرمایید در این فصل زمستان،  
این پوستین را من بردارم. امام فرمودند: نه، این مال طلبه‌ها است.

# امام و قرآن

یک همچو کتابی است که هم معنویات انسان را درست می‌کند و هم حکومت را درست می‌کند. همه چیز توی قرآن هست.

صحیفه‌امام: ج ۳، ص ۳۴۹

آنکه قانون اسلام را آورده است خداست. خداست که محیط بر همه چیزهاست؛ بر همه اعصار است. قرآن است که کتاب همه اعصار است. دستورات رسول الله که برای همه اعصار است.

صحیفه‌امام: ج ۸، ص ۱۷۱

## په یاد امام

باورم نیست که پروانهٔ جان سوخته است  
شمع شباهای مرا روح و روان سوخته است

باورم نیست که آن قامت سرسبز شکوه  
در بهار دل گلزار جوان، سوخته است

باز هم مرثیه در باغ شقایق خوانید  
روح این باغ به تاراج خزان سوخته است

آفتایی که ازین مشرق خون می‌تابید  
در هیاهوی عطش شعله‌زنان سوخته است

بر تو ای کوه زدم تکیه به گاه غم و درد  
به که گوییم که آن کوه گران سوخته است

نوح این نهضت، در کام کدامین موج است  
که به طوفان بلا امتنان سوخته است

سوگ آن روح خدا را چه توانیم نوشت  
که در این شعله اثرهای زبان سوخته است

«از دم رند می آلوده مددکار شده است»  
آن که ما را همه در سوز بیان سوخته است

حسین اسrafیلی

# پهلوان رضا گرمیز کاشانی

برم کشتی بگیرم؟ یا شاید هم انتظار دارین من هم بعد به عمر عزت، برای اینکه ذلیل شدم رو نشون بدم، مهره بازوی پهلوان بزدی رومهرکنم کجارت هم غیرتمن!؟

اینجا کاشونه، سرزمین پهلوان نظر کاشی، پهلوان میرزا بیک کاشی، پهلوان حسین پکو. پهلوانهایی که پیش فلک سر خم نکردن. پهلوانهایی که از دست پیران و بزرگان این سرزمین تاج فقر<sup>\*</sup> و تبان نطبعی<sup>\*</sup> و کمربند پهلوانی و لنگ کشتی گرفتن. از استادم شنیدم که پهلوان نظر، سی سال کاسه بند آیینه<sup>\*</sup> به زانو بست و در کشتی با هیچ پهلوانی زانو به زمین نزد. حالا ما باید اینطوری پیش مردم خوار و ذلیل بشیم؟

مامور حکومتی که طومار به دست زیر سردم ایستاده بود گفت: «پهلوان زودتر تکلیف منو معلوم کنین. من باید زودتر برای حضرت حاکم خبر ببرم. همه پهلوانی کاشون این طومار رو مهر کردن. فقط پهلوان این زورخانه مونده. حضرت حاکم هم فرمودن پیر کشتی این شهر، مشهدی محمد<sup>\*</sup> ایشون باید تکلیف پهلوان بزدی رو معلوم کنه. یا کسی رو تعیین کنه که با او کشتی بگیره، یا خودش هم طومار رو مهر کنه.»

پهلوان یدالله بالای گود

زیر گوشی با چند نفر از

نوچه هایش پچ پچ می کرد.

عباسعلی نوچه پهلوان

زیر گوشش گفت: «فرصت

خوبیه پهلوان، شما اینو به

مشهدی بگین. باید پهلوان

رضارو به میدان فرستاد.

کسی از پس این غول بر

نمیاد. پهلوان رضا هم که

زمین بخوره، لاقل دلمون

خنک می شه و این همه

منم، منم نمی زنه. بهترین

فرصت واسه این که رضا رو

از میدون بدر کنیم و از

سکه بندازیمش<sup>\*</sup> همینه.»

همینطور که مشهدی

داشت حرف می زد، یدالله

بلند شد و گفت: «پهلوان!

همه فرمایشات شما بالای

سر، درست می فرمایید.

پهلوانان کاشی که حساب کار دستشان آمده بود و خود را حریف این مرد نیرومند نمی دیدند، میدان را ترک کردند. شب بعد قاصدی از طرف حاکم کاشان، طومار پهلوان بزدی را برای تعیین تکلیف به یک یک زورخانه ها می برد و پهلوانهای بزرگ کاشان، طومار پهلوان محمد مازار را مهر می کردند. توی زورخانه گذر حبیب بن موسی علیه السلام همه غمگین بودند. پهلوان پیر مشهدی محمد علاف با کمر خمیده لب گود نشسته بود و دعا می کرد. چشمهاي پهلوان مثل دو کاسه خون شده بود. صدای لرزان پیرمرد که زیر سقف زورخانه می پیچید، همه را متاثر می کرد. پهلوان با صدای بعض کرده می گفت: «یعنی بین این همه پهلوان، این همه جوانمرد، کسی پیدا نمی شه جواب پهلوان بزدی رو بده؟ فردا جواب مردم رو چی باید بدیم؟ چطور جلوی مردم سر بلند کنیم؟ وقتی که این خبر به شهرهای دیگه برسه، چی به ما میگن؟ حتی میگن توی شهر کاشون یه مرد پیدا نشد جواب پهلوان محمد مازار رو بده! این واسه ما ننگه. نکنه پهلوانهای کاشون منتظر وایستاندن تا من پیرمرد با این کمر دولا و دستهای لرزان



کسی هم طبل  
بی عاری و بی غیرتی  
نرده. شما هر  
کدوم از پهلوانها رو  
که انتخاب کنین،  
جونشون رو کف  
دست می گیرن و  
برای آبرو داری به  
میدون میرن، اما  
راستش اینه که  
جز پهلوان رضا  
گرجی دوز کسی  
مرد میدون پهلوان  
یزدی نیست. رضا  
توى کشتی همه  
پهلوانهای کاوشون رو  
زمین زده حالا هم  
جواب این پهلوان  
میهمان رو خودش  
باید بده.»

پیرمرد با شنیدن  
اسم پهلوان رضا  
گرجی دوز، گل  
از گلش شکفت و  
با اطمینان خاطر  
گفت: «بله منم  
میدونم که حریف

این مرد فقط پهلوان رضاست؛ اما اون تا این لحظه پا پیش  
نداشته. ناراحتی من هم از اینه که حالا رضا جلو نیومد، چرا  
این همه پهلوان ذلت خودشون رو امضاء کردن؟ چرا طومار  
پهلوان یزدی رومهر کردن؟!»

حرفهای پیرمرد ادامه داشت که پهلوان یدالله و نوچههایش  
به طرف فرستاده حاکم رفتند. نوچههای یدالله با فراش  
حکومتی، پچ و پچ می کردند. یدالله وسط حرف پهلوان پیر  
پرید و گفت: «این دیگه ناراحتی نداره، حالا که شما هم موافق  
هستین، همین حالا به فراشبashi می گیم مهره بازوی یزدی  
رو پیش پهلوان رضا ببره و پیغام شما رو هم برسونه. رضا  
هم وقتی نظر شما رو بدونه حتماً به میدان میاد و کشتی  
می گیره.» بعدش هم منتظر جواب پیرمرد نماند و مرد فراش  
را به همراه چند نفر از نوچههایش به در خانه پهلوان رضا

فرستد

پهلوان رضا گرجی دوز مهره بازوی پهلوان یزدی را جلویش  
گذاشته بود و تماشا می کرد. مهر همه پهلوانهای کاشان پای  
طومار بود. او وقتی که نوچههای یدالله را همراه فراشبashi دید،  
همه چیز را فهمید. فراشبashi می خواست چیزی بگوید که  
عباسعلی نوچه یدالله خودش را جلو انداخت و گفت: «خلاصه  
که پهلوان، پهلوان یزدی برای شما پیغام خصوصی داده و

گفته که یا پهلوان رضا  
باید طومار منو مهر  
بکنه و قبول کنه که از  
من شکست خورده یا  
باید با من کشتی بگیره.  
چشم امید همه مردم  
به شمات است. مخصوصاً  
مشهدی محمد، امشب  
جلوی همه ورزشکارا  
توی زورخانه حبیب بن  
موسی علیه السلام شما  
رو برای کشتی نشون  
کرد، باقیش رو دیگه  
خودانید.»

پهلوان سری تکان  
داد و گفت: «ملتفتم».  
بعد هم خطاب به  
فراشبashi گفت: «به  
پهلوان مازار بگین، من  
با اون کشتی نمی گیرم.  
علتش هم اینه که اون  
مهمون ماست و بر ما  
وارد شده! طومار رو هم  
مهر نمی کنم، چون با  
همت مولام علی، خودم  
رو جلوی کسی عاجز  
نمی بینم. اما اگه طرف

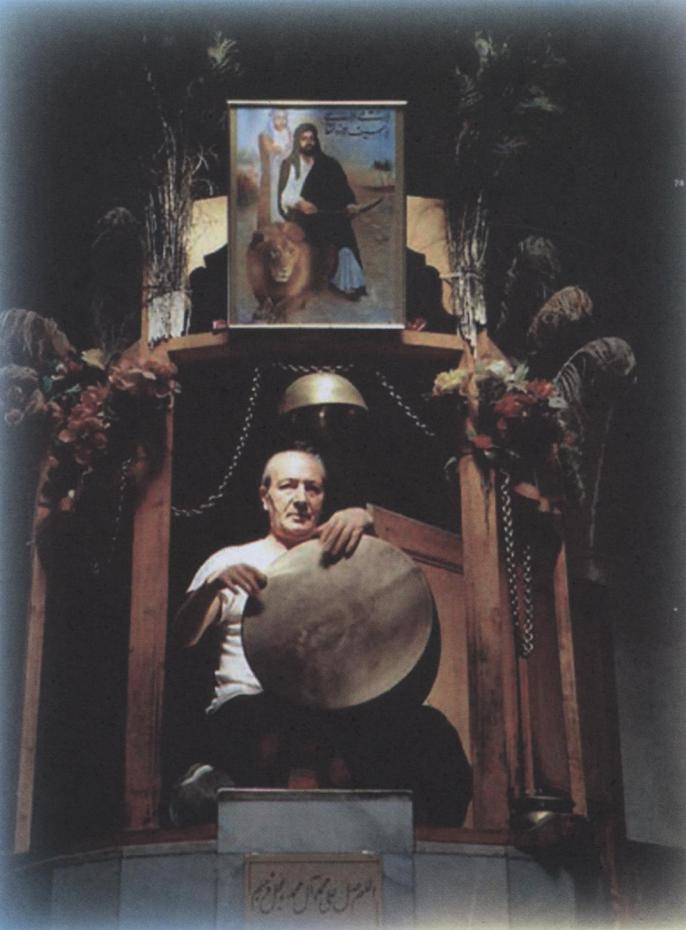
صحبت پهلوان یزدی، منم و منظور اون با منه، هر چند که  
دلم نمی خواه با اون کشتی بگیرم، بعد از این که از پیرم،  
پهلوان مشهدی رخصت گرفتم، جواب اونو میدم.»

همان شب پیغام پهلوان گرجی دوز را به پهلوان یزدی  
رسانند و پهلوان یدالله و نوچههایش اینقدر توی گوش یزدی  
خواندند تا برای پهلوان رضا پیغام مخصوص فرستاد. فریادی  
آن روز در همه شهر کاشان پیچید که مشهدی محمد علاف،  
پهلوان رضا را برای کشتی با پهلوان یزدی انتخاب کرده و روز  
کشتی را هم تعیین کرده است. آنطور که مردم می گفتند، قرار  
بود که چهار روز دیگر دو پهلوان در میدان شهر در حضور  
مردم و بزرگان شهر کاشان کشتی بگیرند.

تاج فقر\* کلاهی شبیه تاج شش پر، یا شش گوشه که پهلوانان بزرگ  
از دست پیران ورزش می گرفتند و به نشانه جهانی پهلوانی بر سر  
می گذشتند

تبنان نطعی\* همان تنکه کشتی است که از چرم گاو تهیه می شد و مدت‌ها  
آن را باروغن چرب می کردند تا مقاوم شود.

کاسه بند آینه\* زانو بندی از جنس آینه که پهلوانان نیرومند به  
زانو می بستند و نشانه این بود که هیچ وقت در کشتی زانو به زمین  
نمی گذارند  
از سکه‌های داخلختن\* بی اعتبار کردن.





# تقلید مرگبار

در سال ۱۸۶۴ یک کُلنل انگلیسی که از شلوغی خیابانها به سته آمده بود، دست به یک ابتکار جالب زد. او بر روی خیابان سنت جیمز لندن، از خانه تا محل کارش، دو ریسمان محکم نصب کرد و یک تله کابین ساخت. بهاین ترتیب هر روز بی‌آنکه پایش را به خیابان بگذارد به دفتر کارش می‌رفت و باز می‌گشت. این فکر او مردم لندن را به شگفتی و تحسین واداشت و دقیقاً همین موضوع هم باعث کشته شدن او شد، چون یک روز که سوار بر کابینش در حال بازگشت به خانه بود، با یک کابین دیگر که با سرعت از کنارش عبور می‌کرد برخورد کرد و کشته شد.

**نکته:** در هر ابتکاری باید مراقب آدمهای تقلید کار بود.

# جا تجربه ۷۲

یک معلم جوان از اولین روز تدریسش اینچنین یاد می‌کند: در راه رسیدن به مدرسه، در گیر توفانی شدم که چشمهايم را پر از گرد و خاک کرد؛ با این حال به راهم ادامه دادم و با چشمهاي قرمز و پر اشک به مدرسه رسیدم. اولین کسی را که دیدم، پسر بچه‌ای بود که به من گفت: گریه نکنید آقا. من هم اولش می‌ترسیدم، ولی حالا می‌بینم که مدرسه آنقدرها هم بد نیست.

**نکته:** گاهی وقتها کوچکترها هم تجربه‌هایی دارند که به ما یاد بدهند.

# شماره گذاری

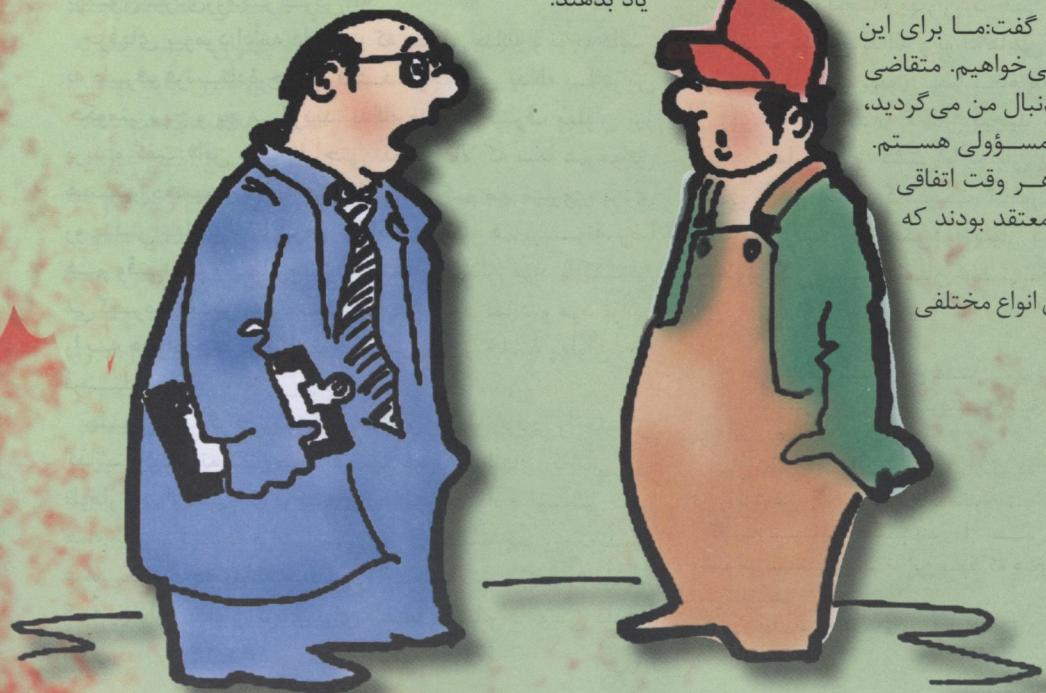
یک دخترک سریلانکایی به مجله‌ای نامه نوشته بود و گفته بود: پدر من توی خانه دست به سیاه و سفید نمی‌زند. او کاملاً از پخت و پز و خرید و مسائل مربوط به خانه بی‌اطلاع است ولی یک روز مادرم به شدت مريض شد و پدر به ناچار، قسمتی از کارهای خانه را به عهده گرفت. وقتی قرار شد به خرید برود، مادر با دقت شش قلم جنسی را که لازم داشتیم روی تکه کاغذی نوشت و به ترتیب، لیست و شماره گذاری کرد. زمانی که پدر از خرید بازگشت، با غرور به ما گفت که از عهده کار بر آمده و خرید کار واقعاً آسانی است. وقتی بسته‌هارا باز کردیم، متوجه شدیم که پدر یک بسته شکر، دو بسته تخم مرغ، سه بطری نوشابه، چهار عدد مرغ، پنج بسته بیسکویت و شش کلم خریده!!

**نکته:** اصلاً شماره گذاری چیز خوبی نیست!

# مقام مسئول

کارفرما به مقاضی کار گفت: ما برای این بخش یک فرد مسئول می‌خواهیم. مقاضی جواب داد. پس دقیقاً به دنبال من می‌گردید. چون من فوق العاده آدم مسئولی هستم. در محل کار قبلی ام، هر وقت اتفاقی می‌افتد، تمام همکارانم معتقد بودند که من مسئولم.

**نکته:** مسئولیت پذیری انواع مختلفی دارد.



طلا بیجا  
لرستان  
اوجا



# تاریخ افغانستان

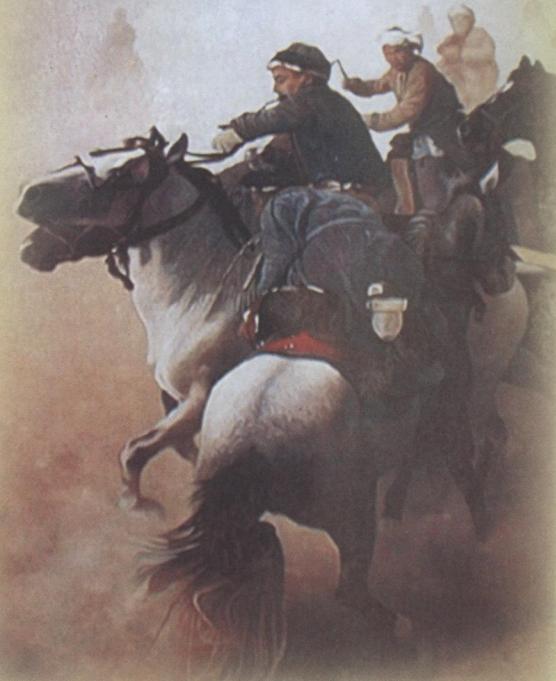
را تأمین می‌کرد. آسیای مرکزی شامل افغانستان، یاقوت، لاجورد و فیروزه صادر می‌کرد. کوشانها ثبات لازم را برای تجارت فراهم ساختند. آنان از صحراء نشینان آسیای مرکزی بودند. در قرن هفتم میلادی ساسانیان قدرت را به عربها که حامل پیام اسلام بودند واگذار کردند. در اویل قرن دهم میلادی سلسه ترکان در شمال افغانستان به قدرت رسیدند و بدین ترتیب غزنیان حکومت را به دست گرفتند. غزنیان پایتخت امپراتوری غزنیان مرکز دانشمندان و هنرمندان بود.

با روی کار آمدن سلسله تیموریان، افغانستان بین امپراتوری مغول و صفوی تقسیم شد. سلسله صفویان همزمان با امپراتوری مغول بر غرب افغانستان فرمان می‌راند. دو امپراتوری بر سر قندهار با هم به نزاع برخاستند و آن دیار بینشان دست به دست شد.

## ناکامی انگلستان در تصرف افغانستان

پس از سه دوره شکست متوالی انگلستان در افغانستان به سال ۱۹۱۹ امان الله به سلطنت نشست. معاهده انگلیس-افغان در سال ۱۹۲۱ به امام رسید اما باعث تسلط انگلیسیها بر خاک این کشور نشد. امان الله در سال ۱۹۲۸ سفر هفت ماههای به اروپا کرد. پس از بازگشت خواست که شیوه لباس پوشیدن غربی و آموزش مختلط را ترویج کند، مخالفتها شدت گرفت و او توانست در برابر شورش مسلحانه مقاومت کند. هم اکنون نیز «قصر دارالامان» که از بنایهای تاریخی افغانستان است، در کابل پا بر جاست. آنجا مرکز تفریحی و سیاحت امان الله و خانواده اش بوده است. سراججام امان الله به دست یکی از رهبران شورشی تاجیک به نام «بچه سقا» کشته شد.

اسکندر پس از ویران کردن تخت جمشید و کشته شدن داریوش سوم، در سال ۳۳۰ پیش از میلادی وارد جایی شد که اکنون افغانستان است. شهری نزدیک هرات ساخت. با وجود مقاومت شدید روسای قبایل در سر راه خود شهرهای جدیدی بنیان گذاشت. در قرن اول و دوم میلادی جاده مشهور ابریشم بین امپراتوری رم و چین ایجاد شد. بلخ قرارگاه مهمی در این مسیر بود و یک راه فرعی از طریق افغانستان به هندوستان نیز وجود داشت. چین ابریشم خام صادر می‌کرد و هندوستان البسه پشمی، ادویه و عاج



## واردات افغانستان

در این کشور سرمایه گذاری خارجی هیچ محدودیتی ندارد. شرکتهای خارجی و بین المللی می‌توانند به راحتی وارد بازار شوند و محصولات خود را با مجوز دولتی وارد بازار کنند. این سیاستها در راستای احیای اقتصاد افغانستان است، چرا که جنگ موجب تخریب تأسیسات زیربنایی، کارخانه‌های صنعتی و مهاجرت بسیاری از سرمایه گذاران به کشورهای خارجی شده است.

بنزین، گازوئیل، نفت، ماشین آلات صنعتی، لوازم برقی، وسایل صوتی، انواع البسه و... واردات این کشور است. سیاستهای اقتصادی در افغانستان مطابق با موازین و معیارهای بین المللی است و دولت نیز از تجارت آزاد در این کشور حمایت می‌کند. در این چند سال اخیر سرمایه گذاری خصوصی در بخش‌های صنعت، کشاورزی و واردات کالا به طور چشمگیری افزایش یافته است.

## همسایه‌های افغانستان

این کشور در گذشته (قرن نهم و دهم میلادی) با ممالک هم‌جوار، کشور واحدی را تشکیل می‌دادند، اما اتحاد دولتهای سابق باعث تجزیه و از هم گسیختگی افغانستان شد. مخصوصاً در زمان محمد شاه ابدالی که از جبهه شرق و جنوب قیچی شد و در همین دوره ولایت خراسان در شمال غربی افغانستان به دست حکومت قاجاری ایران افتاد. این کشور از شمال با کشورهای ازبکستان و ترکمنستان، از شمال شرق با تاجیکستان و جمهوری خلق چین، از شرق و جنوب شرق با پاکستان و از غرب با ایران همسایه است.

## معدن افغانستان

کمتر کشوری امروزه یافته می‌شود که معدن سرشار و طبیعی و بکری داشته باشد. افغانستان دارای معدن بی‌نظیر طلا و زغال سنگ در بدخشنان و قندهار، نقره و مس در پنجشیر، آهن در بامیان، نفت در سرپل، معدن سرشار و غنی گاز آسیای مرکزی در هرات و زمرد و لاجورد در تخار است. اما متأسفانه این معدن استخراج نشده و تنها مقدار کمی از آنها با ابزار آلات ابتدایی کشف و استخراج شده‌اند. جنگ شاید مهمترین عامل ضعف کنونی اقتصاد افغانستان باشد.

## جغرافیای طبیعی افغانستان

سلسله جبال هندوکش ستون فقرات افغانستان است که از شمال غرب تا جنوب غرب ادامه دارد و در فاصله ششصد کیلومتر ادامه دارد. کوههای سلیمان از شمال به جنوب امتداد یافته‌اند و در شرق کشور واقع شده‌اند. «بابا» از دیگر رشته کوههای این کشور است که از شرق به غرب می‌رود و ارتفاع قله‌های آن تا پنج هزار متر هم می‌رسد. افغانستان از لحاظ جغرافیایی، صحرایی-کوهستانی است. که دره‌های حاصل خیز تک افتاده در آن واقع شده‌است و رودهای خروشانی مانند هریر رود و هیرمند در این دره‌ها جریان دارند. افغانستان در شرق فلات ایران قرار گرفته و به کوهپایه‌های سلسله جبال هیمالیا محدود می‌شود که ارتفاع آن در باریکه‌ای که تاجیکستان را از پاکستان جدا می‌کند و به چین ختم می‌شود ۷۴۷۰ متر است. در شمال سلسله جبال هندوکش جلگه‌هایی واقع شده که افغانستان را از پاکستان جدا می‌کند و هزاران مایل در آسیای مرکزی و استپهای روسیه گسترده است و به قطب شمال می‌رسد. در جنوب هندوکش بیابان وسیع و بادخیزی وجود دارد که به اقیانوس هند ختم می‌شود. هوای افغانستان خشک و بري است و در بعضی نقاط دمای شب و روز متفاوت است و در ارتفاعات این کشور دمای هوا در ماههای آذر و دی بـ ۱۵ تا ۲۵ درجه سانتیگراد زیر صفر می‌رسد. همچنین در نقاط صحرایی و جنوبی کشور دمای هوا در تابستان به ۳۸ تا ۴۵ درجه سانتیگراد بالای صفر می‌رسد. افغانستان از نظر آب و هوا تحت فشار دو جبهه همیشگی است. سرمای بی‌حد و حرسر از روسیه و گرما از اقیانوس هند.

ارتفاعات بیش از چهار هزار متر همیشه برف دارند و غیر قابل سکونت هستند. کابل که پایتخت افغانستان است بین کوههای یک هزار متری واقع شده و دمای هوای آن در زمستان تا بیست درجه سانتیگراد زیر صفر می‌رود. مناطق کم ارتفاع، تابستانی بسیار گرم و سوزان دارد، مانند ولایت هیلمند که دشت‌های وسیعی آن را فرا گرفته است.



# هنر سینما در افغانستان

در افغانستان هم مثل بسیاری از کشورهای منطقه، سینما به وسیله دربار و دولت وارد جامعه شد. امان الله خان پادشاه نو اندیش، در سالهای پایانی سده گذشته در سفری که به اروپا داشت، با سینما آشنا شدو زمینه ظهور صنعت سینما را در افغانستان فراهم کرد.

## گامهای آغاز

اولین فیلم ساخته شده یا تولید شده افغانستان فیلم داستانی با نام «عشق و دوستی» بود که در سال ۱۳۲۴ توسط تعدادی از هنرمندان افغانستانی در هند تهیه و تولید شد. تولید این فیلم در هند به دو دلیل عمدی بود، اولی مخالفت دولت با ساخت فیلم و دومی حاضر نشدن هیچ زنی برای بازی در این فیلم. ساختار این فیلم بیشتر شبیه تله تئاتر بودکه در یک استودیوی کوچک در هند تولید شد و از عناصر و جذابیتهای سینمایی در این فیلم چندان اثری به چشم نمی آید.

ساخته شدن این فیلم از جهتی دیگر هم در تاریخ سینمای افغانستان تعیین کننده بود. تهیه شدن این فیلم در هند و بازی تعدادی از بازیگران هندی در آن، زمینه تأثیر پذیری افغانستان از سینمای هند را به وجود آورد.

## نگاه نو

در سال ۱۳۳۵ اولین اتفاق در سینمای افغانستان روی داد و آن ساخته شدن فیلم «رابعه بلخی» بود. این فیلم به مقدار زیاد و قابل تأملی از فیلمهای هندی فاصله داشت و برای اولین بار تماشاگر خمیصه‌هایی را در آن می‌دید که می‌توانست آن را افغانستانی بداند. این فیلم با هزینه سنگینی به وسیله یک گروه کارگردانی مرکب از شش نفر ساخته شد. این فیلم سر آغاز آشتی تماشاگران با فیلمهای افغانستانی بود.

## تصویر سیاه سینما

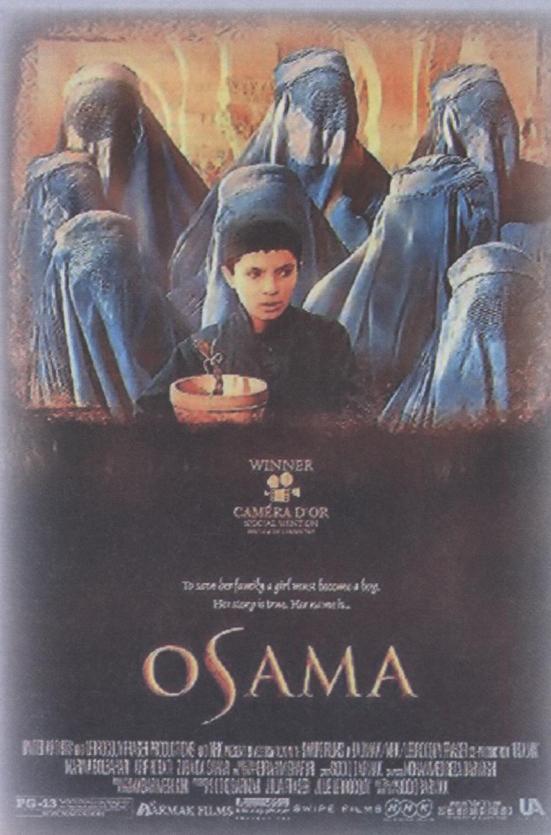
انگار قرار نبود که سینمای افغانستان روز خوشی ببیند و به نقطه اوج برسد. با شروع جنگهای داخلی اکثر هنرمندان محبو به ترک کشور شده و هر کدام در گوشهای از جهان غربت و آوارگی به دور از هنر و سینما ساکن شدند. در زمان مجاهدین تنها یک فیلم با نام «عروج» ساخته شد که با وجود کارگردانی آن از سوی فیلم ساز با سابقه و توانایی چون «صدیق برمک»، چندان قابل توجه از آب در نیامد. با استیلای طالبان که اگر چه مدت بلندی نبود، مرگی دیر ساله و طولانی نصیب فرهنگ و هنر افغانستان شد. مجسمه‌های با شکوه بودا، آثار ارزنده موسیقی و سینمایی و نقاشی، همه و همه تخریب شدند.

## و اما امروز

امروزه که بازسازی در همه امور افغانستان روند محسوسی دارد، سینمای افغانستان نیز در آستانه احیای مجدد، گامهای خوبی برداشته است.

در همین مدت اخیر اتفاقات قابل تأمل و مبارکی در سینمای افغانستان افتاده است. با این اتفاقات می‌توان امیدوار شد که در این پیکره مرده دوباره جان دمیده شده است. فیلم بلند سینمایی «اسامه» از صدیق برمک و «خاکستری» از عتیق رحیمی که بعد از فتنه طالبان و استقرار صلح در افغانستان ساخته شده اند، از ویژگیها و زیباییهای قابل توجه و قابل قدری برخوردار هستند.

در این بین تعداد قابل ملاحظه‌ای اثر کوتاه و مستند از فیلم سازان جوان و آینده داری ساخته شده که چشم انداز روشنی از سینمای افغانستان را به نمایش می‌گذارند.



PG-13 VERTIGO NARAK FILMS SWIPE FILMS 2002 USA

# استاد محمد حسین سرآهنگ

## بر قله‌های موسیقی افغانستان

### شعر بیدل در موسیقی و آواز سرآهنگ

نام سرآهنگ بدون نام بیدل کامل نیست. شاید بتوان گفت یکی از دلایلی که حضرت بیدل نزد عموم مردم افغانستان محبوبیت دارد، موسیقی و آواز سرآهنگ است. او چند سال بعد از آشنازی با موسیقی به بیدل خوانی روی آورد و بعد از این آشنازی یکی از ارادتمندان بیدل شد. خودش می‌گوید: «من موسیقی را در اشعار بیدل یافتم».

سرآهنگ متوجه این نکته شده بود که موسیقی در افغانستان از لحاظ علمی پیشرفت نکرده است. بر همین اساس هم تلاش وی آموختن علم موسیقی بود.

سرانجام سرآهنگ در خرداد ماه ۱۳۶۱ خورشیدی، موسیقی افغانستان را به سوگ خود نشاند.

استاد محمد حسین سرآهنگ در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در محلهٔ خرابات کابل دیده به جهان گشود. سرآهنگ در خانواده‌ای پا به هستی گذاشت که موسیقی میراث شایسته آن خانواده در طول نسلهای متتمدی بود. عشق و علاقهٔ استاد سرآهنگ به موسیقی از همان زمان کودکی در او هویدا بود. او این اشتیاق را از نیاکان به ارث داشت. وی هنوز کودکی بیش نبود که به فرآگیری موسیقی مشغول شد. وی بعد از چندین سال آموزش نزد پدر، راهی هندوستان شدتا در آنجا هنر خویش را به کمال برساند. سرآهنگ بعد از ورود به هندوستان نزد استاد «عاشق علی خان» بنیان گذار مکتب «پتیاله» به فرآگیری علم موسیقی مشغول شد و ۱۶ سال از اندوخته‌های عاشق علی خان بهرهٔ فراوان برد و بعد از سالها دوری از وطن با دست پر به وطن برگشت.

با آغاز کار رادیو کابل سرآهنگ اولین کسی بود که همکاری هنری خود را با این رادیو آغاز کرد. در سال ۱۳۴۲ خورشیدی اولین جشنواره بین‌المللی موسیقی در سینما پامیر شهر کابل با حضور هنرمندان داخلی و خارجی برگزار شد که استاد سرآهنگ با درخشش در این جشنواره مدال طلای موسیقی «راک» را گرفت.

### سبک‌آوازی استاد سرآهنگ

استاد یکی از کلاسیک خوانهای بین‌نظری بود که تا امروز هم کسی جای او را پر نکرده است. او به سبکهای زیادی تسلط داشت «غزل خوانی»، «خيال خوانی» و... اما هنر او بیشتر در راک بود. خودش راک را بیش از هر نوع موسیقی دوست می‌داشت و سعی او اعتلای این سبک بود.



# داستان مهاجرت

## نگاهی به روند داستان نویسی افغانستان

و «انجیرهای سرخ مزار» نوشته محمد حسین محمدی یاد آور بیست و پنج سال زندگی در ایران است که ذهنیت ضد جنگ آنها به داستان مهاجرت شکل خاصی داده است. مهاجرت دو تأثیر متضاد بر نویسندهان گذاشت: تأثیر منفی آن دوری از وطن و به تبع آن دوری از فرهنگ خودی و مسایل و مشکلات حاصل از آن است. هر چه بر زمان مهاجرت می‌گذرد، با هویت ملی و بومی بیشتر فاصله می‌گیرد و به همان میزان از فرهنگ کشور میزبان تأثیر می‌پذیرد. برخی از نویسندهان مهاجر از فرهنگ خود چیزی نمی‌دانند و فقط می‌دانند افغانستانی هستند چرا که تمام فکر، ذوق، روش زندگی و نیازمندیهایشان بر طبق معیارهای جامعه میزبان شکل گرفته است. اما تأثیر مثبت آن، آشنایی با فرهنگ میزبان و بهره وری از آن بوده است. وجود مرآکز فرهنگی، ادبی یا عرض رشد و بالدگی نویسندهان نسل جدید شده و آنان را با ترجیمهای نو و نویسندههای برجسته آشنا کرده است.

جربیان داستان نویسی داخل افغانستان یک جریان قوی و تأثیرگذار نیست. البته ممکن است نویسندهان زبدهای داستانهایی که داخل افغانستان نوشته شده از عناصر ضعیفی برخوردار بوده و از تکنیک محروم هستند. از لحاظ محتوا هم مضامین یا غیر ملی یا کاملًا سنتی است. در این بین نویسندهان بر جسته داخل افغانستان که تعدادشان اندک است تا حدودی مؤثر بوده اند. «رهنورد زریاب» از جمله کسانی است که با تلفیق عنامر بومی و مدرن در عرصه داستان نویسی

موفق بوده است. داستان مهاجرت که خود یک جربیان جدا از داستان نویسی داخل افغانستان است با وجود عمر اندک خود، از قوت لازم برخوردار است و از نظر تکنیک به حد قابل قبولی رسیده است. از نظر محتوا هم به مضامین پیش پا افتاده نپرداخته، بر اساس ضرورتی که این نویسندهان حس می‌کنند، به داستان نویسی روی آورده اند. محتوای آنان از دل برخاسته و مشکلات و خصوصیات مهاجرین را در ایران بازگو می‌کند.

داستان امروز افغانستان رشد و بالدگی بسیار خوبی داشته است و اندک، اندک می‌رود تا در سطح جهانی نیز مطرح شود. از جمله می‌توان به «محمد آصف سلطانزاده» در ایران و «عتیق رحیمی» در فرانسه اشاره کرد. موفقیت داستان مهاجرت شاید عواملی چند داشته باشد. البته نباید اندک ضعفهای آن را هم نادیده گرفت. داستان نویسی به صورت یک فن خاص سابقه چندانی در مشرق زمین نداردوپدیدهای تکامل یافته در آن سوی مرزها است. امروزه رونق داستان به مراتب بالاتر از شعر است. با این وصف داستان نویسان افغانستان شانس و فرصت خوبی دارند تا پایگاه مخاطبین شان را وسیع نمایند و با دلگرمی به نوشتن پردازند. در ابتدای مهاجرت برخی از نویسندهان با ذهنیت جنگ به داستان نویسی پرداختند. مقاومت در بر ابر تهاجم نیروهای خارجی دغدغه آنان بود. از این دست می‌توان به نویسنده مجموعه داستان را با عنوان «مهاجران فصل دلتانگی» در همان سالها منتشر کرد.

ادبیات مقاومت، سالها بعد از تهاجم شوروی سابق به افغانستان تغییر شکل داد. این تغییر مصادف بود با روی کار آمدن نسل جدید نویسندهان در ایران. این نسل یاد ر ایران متولد شده بودند یا سالهای متمادی در ایران زندگی کرده بودند. از طرفی هم با فرهنگ بومی خویش بیگانه. ذهنیت ضد جنگ بعد از داستانهای مقاومت به وجود آمد. «در گریز گم می‌شویم» نوشته محمد آصف سلطانزاده





# جريان شعر مهاجرت افغانستان

## شاعران نسل دوم مهاجرت

این چسته از شاعران کار خودشان را بر مبنای کارپیشکسوان شعر مقاومت آغاز کردند، اما در این دوره سرد شدن بازار مقاومت از یک طرف و تأثیر پذیری از فضای زبان شعری شاعران اخیر ایران، باعث شده که از بار حماسی شعرها کاسته شود. در آثار این دوره زبان شعری، روان تر، شفاف تر و ملایمتر شده و تکنیکهای شعری رشد بیشتری داشته است.

از مشخصات دیگر این دوره کم شدن قالب مثنوی و زیاد شدن قالب غزل است.

## شاعران نسل سوم مهاجرت

شاعران این نسل را نمی‌توان، شاعر مقاومت نامید. تاریخ مشخصی را نمی‌توان برای پیدایش و تولد این جریان ذکر کرد، اما به طور تقریبی می‌توان گفت، بین سالهای ۱۳۷۴-۱۳۷۳ این تحول آشکار شد. از ویژگیهای مشخص این دوران درون گرایی و شخصی نگری آن است. حماسه سرایی و دردهای اجتماعی در آن کمتر شده است و در مقابل، دردهای شخصی بیشتر. اکثر شاعران جوانی که در این دوره شعر سروده‌اند، بی‌توجه به حوادث و وقایع کشور بوده‌اند. به مرور زمان حس و فضای شعری شان به شعر امروز ایران نزدیک شده و کم کم هویت مشخص شعر مقاومت را از دست داده. درست اتفاقی که در جریان داستان تاریخی مهاجرت نیز اتفاق افتاده است.

بدون تردید شاعران نسل سوم افقهای تازه‌ای از شعر را که تا کنون دیده نمی‌شده به نمایش می‌گذارند. چنین بر می‌آید که بر خلاف دو نسل دیگر، نسل سوم ظرافتهای شعری بیشتری را دارا است و به شعر نزدیک تر. چرا که از دردهای عمومی که همه از آن آگاه هستند کمی فاصله گرفته و تخیل را به عنوان مایه اثر هنری چاشنی بخش کارهایشان کرده‌اند. اما در کنار جنبه‌های مثبت این نسل از شاعران، از دیگر جنبه‌های آن نیز به آسانی نمی‌توان گذشت. فاصله گرفتن سریع شعر مهاجرت از فضای حال و هوای کشور باعث شده است که شعرها، به شعر امروز ایران نزدیک تر شوند.

طوری که اگر شاعرش نام آشنا نباشد، فکر می‌کنیم که شعر را یک شخص ایرانی سروده است. درست است که زبان و ادبیات دو کشور ایران و افغانستان مشترک است، اما با همه این مشترکات تفاوت‌های بومی و منطقه‌ای وجود دارد که به اشعار شاعران هویت می‌بخشد. با همه‌اینها هنوز بسیار زود است که در مورد نتیجهٔ نهایی نسل سوم قضاوت کنیم. این جریان در مرحلهٔ تکامل قرار دارد. طبیعی است که در این مسیر دچار پستی و بلندیهای خواهد شد. آنچه اهمیت دارد این است که عده‌ای از جوانان خلاصه‌ای موجود در شعر امروز را درست تشخیص داده‌اند و برای رفع آن تلاش می‌کنند.

جریان ادبیاتی که در بین جامعهٔ مهاجر شکل گرفت، به جرأت می‌توان گفت، تنها نهاد مؤثر و کارآمدی است که به تنهایی هویت سازی می‌کند. برای اثبات صحت این ادعا لازم است عنامری بر شمرده شود که جریان ادبیات مهاجرت به عنوان یک نهاد اجتماعی، آنها را دارا بوده است.

### ۱-شکل گیری جریان از درون جامعه

جریان ادبیات به‌خصوص شعر از دل جامعه و مردم مهاجر آغاز شد و در شروع خود به هیچ گروه سیاسی، فکری و اقتصادی وابسته نبود. گرچه بعدها به دلیل مقبولیت سعی شد جریان شعر مقاومت به کنترل درآید، اما می‌توان گفت که شعر و روحیهٔ شاعرانه نمی‌توانست سیطرهٔ سیاست و اقتصاد را قبول کند.

### ۲-مشارکت مردمی

در هیچ جریانی، به‌اندازهٔ ادبیات مهاجرت، اقسام مختلف مردم مشارکت نداشتند. افراد بسیاری از هر صنف مانندکارگران، طلبها، دانش آموزان و دانشجویان در کنار هم مشغول فعالیتهای ادبی شدند.

### ۳-ارتباط مستمر با جامعه

جریان شعر مهاجرت با برگزاری کنگره‌ها و جلسات منظم ادبی، چاپ کتاب و مجموعه‌های ادبی و حضور فعال در مطبوعات ایرانی و افغان ارتباط منظم خود را با جامعه همیشه حفظ کرده است.

### ۴-تأثیر پذیر بودن از مسایل اجتماعی

آثار ادبی شاعران مسایل مربوط به جامعه افغانستان و جامعه مهاجر را بازگو می‌کند. مثل مثنوی معروف «بازگشت» از محمد کاظم کاظمی یا آثار ادبی ضد جنگ که در به وجود آمدن روحیهٔ جنگ در جامعهٔ مهاجر مؤثر بوده است. مجموعه عوامل پیدا و نهان باعث به وجود آمدن جریان شعر مهاجرت شد و در کنار مجامع و اهالی فرهنگ ایران هویتی خاص از مهاجرین را پیدید آورد.

## شاعران نسل اول مهاجرت

شاعران اول در شرایطی شروع به رشد کردند که بنا به شرایط خاص آن دوره از موضوعات و مضامین خاصی تأثیر پذیرفتند و کاملاً در قالب شکوهای و حماسه تبخر پیدا کردند. نسل یاد شده افرادی بودند که در افغانستان بزرگ و متولد شده بودند و بر همین مبنای است که درون مایهٔ شعرهای این دسته، اصالت و پیوند محکم‌تری با فضای حال و هوای افغانستان دارد، اما در کنار اینها تأثیر پذیری محض این نسل از چند چهرهٔ مطرح در ایران، شعر این دوره را تا حدودی تقلیدی، تکراری و شعاری جلوه داده است.

## زبان مردم افغانستان

مردم این کشور به زبانهای مختلف و لهجه‌های گوناگون سخن می‌گویند، اما زبان رسمی این کشور فارسی و پشتو است. البته پشتو بعدها رسمیت پیدا کرد. تا قبل از حکومت آل یحیی زبان رسمی همان زبان فارسی بود و پشتو فقط به محاوره پشتوها و کسانی که با آنها ارتباط داشتند محدود می‌شد. زبان دربار احمد شاه ابدالی که خود پایه گذار اولین حکومت رسمی در افغانستان بود، فارسی بود و خود به فارسی شعر می‌سرود. بعد از او زبان فارسی رسمیت پیدا کرد، تا اینکه در دوره‌های بعد از طرف شاهان پشتو اقداماتی صورت گرفت تا پشتو نیز همانند فارسی گسترش یابد و به عنوان زبان رسمی شناخته شود.

## اقوام ساکن در افغانستان

### ۱-پشتوها

از این قوم درگذشته به نام قوم افغان یاد می‌شد. امروزه هم در برداشت عامه مردم افغانستان از این قوم به همان نام سابق خود یاد می‌شود. پشتوها نزدیک به ۱۳ درصد کل جامعه را تشکیل می‌دهند. آنها در نواحی شرقی، جنوب شرقی و جنوبی افغانستان ساکن هستند و علاوه بر آن به شکل پراکنده در نواحی غربی و شمالی کشور سکونت دارند، ولی بیشترین تراکم جمعیت این قوم در جنوب کشور واقع شده است.

زبان اکثریت قاطع قوم پشتو، پشتو است، ولی پشتوهای شهری و نیز طوایفی از این قوم در غرب کشور به زبان فارسی نیز صحبت می‌کنند. اکثریت قاطع این قوم، سنی مذهب هستند.

### ۲-هزارها

هزارها از نگاه قومی دومین قوم بزرگ افغانستان را تشکیل می‌دهند که در مناطق مرکزی، شمال و شمال شرقی کشور ساکن هستند و ۲۷/۵ درصد جامعه را تشکیل می‌دهند. هزارها علاوه بر مناطق یاد شده به طور پراکنده در شهرهای بزرگ هم زندگی می‌کنند. زبان اکثریت قاطع هزارها فارسی است، اما لهجه‌ها در مناطق مختلف متفاوت است. اکثریت این قوم شیعه هستند.

### ۳-تاجیک‌ها

سومین گروه قومی افغانستان تاجیکها هستند. آنها در شمال کابل، ولایات شمالی و غربی و نیز در اکثریت شهرهای بزرگ حضور دارند. این قوم ۲۰/۶ درصد جامعه را تشکیل می‌دهند. زبان اکثریت این قوم و طوایف آن فارسی است و از نقطه نظر مذهب تعدادی از آنان شیعه و برخی از آنها سُنی هستند.

### ۴-ترک نژادان (ازبک و ترکمن)

ترک نژادان در نواحی شمال افغانستان ساکن هستند. آنها بیشتر به ازبکها شهرت یافته‌اند، در حالیکه ازبکها شاخه‌ای از ترکها هستند. این قوم از نظر جمعیتی برابر با تاجیکها هستند. زبان آنها ترکی است که این زبان در نواحی مختلف با لهجه‌های متفاوتی گویش می‌شود.

بحث اقوام در افغانستان بسیار پیچیده است، چرا که علاوه بر این چهار قوم که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، اقوام دیگری نیز وجود دارند، مانند قرقیز، قزاق، بلوج، قزلباش و عرب که به طور پراکنده در افغانستان ساکن هستند.



## خط می‌کشید

خط می‌کشید روی تمام سؤالها  
تعريفها، معادله‌ها، احتمالها  
خطی کشید روی تساوی عقل و عشق،  
خطی دگر به قاعده‌ها و مثالها  
از خود کشید دست و به خود نیز خط کشید؛  
خطی به روی دفتر خط‌ها و خالها  
خطی دگر کشید به قانون خویشن  
قانون لحظه‌ها و زمانها و سالها  
خط‌ها به هم رسیده و یک جمله ساختند:  
با «عشق» ممکن است تمام محالها

ابوالفضل نظری

## انتظار

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو  
ببین، باقی است روی لحظه‌هایم جای پای تو  
اگر کافر اگر مؤمن، به دنبال تو می‌گردم  
چرا دست از سر من بر نمی‌دارد هوای تو؟  
دلیل خلقت آدم، نخواهی رفت از یادم  
خداد در دل من پر نخواهد کرد جای تو  
صدایم از تو خواهد بود اگر برگردی، ای موعود!  
پر از داغ شقایقهاست آوازم برای تو  
تو را من با تمام انتظارم جست و جو کردم  
کدامین جاده امشب می‌گذارد سر به پای تو؟  
نشان خانه‌ات را از تمام شهر پرسیدم  
مگر آن سوتراست از این تمدن روستای تو

• یوسفعلی میرشکاک •

شست آخوند

# پسرشیم با افراسیاب

افراسیاب دستور داد تا همه راهها را بر جنگجویان ایرانی بینندند و کسی را زنده نگه ندارند اما هر کس از سپاه توران جلو می‌آمد، رستم سرش را با تیغ تیز جدا می‌کرد و خونش را می‌ریخت.

ز هر سو خروش تکاپوی خاست  
ز خون ریختن بر دریش جوی خاست  
هر آنکس که آمد ز ترکان به راه  
زمانه تهی کرد از او جایگاه  
گرفتند بر کینه جستن شتاب  
از آن خانه بگریخت افراسیاب

رستم که دید افراسیاب از میدان جنگ فرار کرد و تا پدید شد، رو به سپاهش کرد و گفت: به هوش باشید که دیر یا زود افراسیاب با لشکری گران به جنگ ما خواهد آمد. وقتی که شب به پایان رسید و خورشید تابان سر از کوهستان در آورد، افراسیاب لشکری آمده ساخت و به طرف سپاه ایران تاخت. وقتی که افراسیاب به نزدیکی سپاه ایران رسید، با دیدن آنهمه جنگجوی آمده، سخت هراسان شد و به ناچار دو سپاه رو در روی هم ایستادند. آنگاه رستم، سوار بر رخش، چرخی گردآگرد سپاهش زد و به افراسیاب گفت:

فغان کرد کای ترک شوریده بخت  
که ننگی تو بر لشگر و تاج و تخت  
تو را چون سواران دل جنگ نیست  
ز گردان لشگر تو را ننگ نیست  
ایا تو این داستان کهن را شنیده‌ای؟

که شیری نترسد ز یک دشت گور  
نتابد فراوان ستاره چو مور  
چو اندر هوا باز گسترد پر  
بترسد ز چنگال او کبک نر  
نه رویه شود ز آزمودن دلیر  
نه گوران بسایند چنگال شیر  
چو تو کس سبکسار، خسرو مبار  
چو باشد دهد پادشاهی به باد  
بدین دشت و هامون تو از دست من  
رهایی نیابی به جان و به تن

**مروی بر گذشته:** بیژن، پسر گیو پهلوان، که برای جنگ با گُرازان از ایران به جانب ارمان رفته بود، بر اثر نیرنگ گرگین، پسر میلاد، به جشنگاه منیزه، دختر افراسیاب، رفت. منیزه با دیدن بیژن یک دل نه صد دل، عاشق و دلبخته او شد و بیژن را با خودش به کاخ پدر خود، افراسیاب برد. افراسیاب وقتی که از حضور آن جوان ایرانی در کاخش آگاه شد، او را دستگیر و در چاهی ژرف و تاریک زندانی کرد. از آطرف در خاک ایران، گیو، پدر بیژن خبر گم شدن پسرش را به رستم رساند و از او برای نجات بیژن، یاری خواست. رستم نیز با تنی چند از پهلوانان در جامه بازرگانان برای نجات بیژن به طرف توران حرکت کرد. او در شهر ختن با دیداری که با منیزه داشت توانست چاهی را که بیژن در آن گرفتار بود بیابد و آن جوان رنج دیده ایرانی را نجات دهد. بعد از آن رستم از بیژن و منیزه خواست تا با هم به ایران بروند اما بیژن که از افراسیاب، شاه توران ستم فراوان دیده بود از رستم خواست تا در جنگ با افراسیاب حضور داشته باشد. این بود که بیژن به اتفاق منیزه با رستم و سپاهیانش در خاک توران ماندند و آماده فرصتی شدند تا بر افراسیاب بتازند و دمار از روز گارش در آورند.

وقتی که شب به نیمه رسید، رستم و بیژن و آن هفت پهلوان که همراه رستم بودند با شمشیرهای برهنه و بیان به طرف کاخ افراسیاب حمله کردند. رستم با نیروی بازویش بند و قفل درها را درهم شکست و سر نگهبانان کاخ افراسیاب را یک یک از تن جدا کرد. آنگاه رو به بارگاه افراسیاب کرد و گفت: ای مرد ناپاک! منم رستم زابلی، پسر زال که از ایران برای آزادی نوهام بیژن بهاین دیار آمده‌ام. برخیز که وقت آسایش و دوران شادی‌ات بهسر رسیده و روزگار غم و دربدیری از راه رسیده‌است، من با بیژن بهاینجا آمده‌ام تا انتقام او را از تو بگیرم. بیژن نیز که از افراسیاب ستم فراوان دیده بود، رو به جایگاه افراسیاب ایستاد و خروش برآورد: ای ترک بدگوهر خیره سر! اینک وقت آن است که از من بترسی و با تخت و تاج خداداری کنی.

چو افراسیاب این سخنها شنید  
همه جامه بر تن ز بس غم درید



استقبال کرد. بعد از آن شاه ایران همه سران را دعوت کرد و مجلس بزمی به راه انداخت و بیژن و منیزه را نزد خویش فرا خواند. آنگاه جامی گوهرنشان و گنجهای فراوان به بیژن داد و به او گفت: این هدایا را به منیزه بده و از او برای همه چیز تشکر کن.

تو با او جهان را به شادی گذار  
نگه کن بر این گرددش روزگار  
یکی را برآرد به چرخ بلند  
ز تیمار و دردش کند بی گزند  
همان را که پرورد در به ناز  
درافکند خیره به چاه نیاز  
یکی را ز چاه آورد سوی گاه  
نهد بر سرش بر ز گوهر کلاه  
کسی کو به گنج و درم ننگرد  
همه روز او بر خوشی بگذرد

پایان

افراسیاب با شنیدن حرفهای

رستم بر آشفت و به سپاهیانش گفت: به جنگ آمده‌اید یا به بزم؟ در این پیکار بکوشید تا به پاداش آن به شما گنج و گوهر فراوان دهم.

جنگاوران افراسیاب وقتی که حرفهای سالارشان را شنیدند،

جنگ را شروع کردند و بر سپاه ایران تاختند.

چنان تیره گون شد ز گرد آفتاب که گفتی جهان غرق گشت اندرا آب

بجنبید دشت و بتوفید کوه ز بانگ سواران هر دو گروه

درخشان به گرد اندر آب تو گفتی برآمد همی رستخیز

همی گرز و پولاد همچون تگرگ ببارید بر جوشن و خود و ترگ

به هر سو که رستم برافکند رخش سران را سر از تن همی کرد پخش

سران سواران چو برگ درخت فرو ریخت از باد و برگشت بخت

برای به حر چنین گفت کای سروران! سواران ایران و جنگاوران

شتابید در جنگ و بر هم دهید سران را ز خون بر سر افسر نهید

که امروز هنگام کین جُستن است جهان را ز اهريمنان شُستن است

بیژن نیز همچون شیری در میدان جنگ

می تاخت و یک یک دشمنان و سواران

ترک را بر خاک می افکند. همه جا را خون

فرا گرفته بود و جای جای میدان پر از تیغ

و نیزه بود. افراسیاب وقتی که سراسر سپاهش

را کشته و زخمی دید، هراسان شد و شمشیر

هندي اش را رها کرد و بر اسبی تیز پا نشست

و گریخت. رستم نیز ده فرسنگ در پی او رفت

و هزاران تن از تورانیان را به اسیری گرفت.

رستم که دیگر در سرزمین

ترکان کاری نداشت،

با بیژن و منیزه

به خاک ایران و بارگاه کیخسر و

بازگشت. وقتی که به بارگاه کیخسر و

رسیدند، کیخسر و پس از نیایش یزدان، رستم را در آغوش کشید و به خوبی از او

نوشته: تیم بوکیورت  
ترجمه: محسن رخش خورشید

## شاھزاده در لندن

می آراستند و در تابوتهاي با شکوه قرار می دادند و سپس تابوتها را طی مراسمي خاص در مقبرهها می گذاشتند.

«آرتميدوروس» را بهاتق سی تی اسکن بردندا تا اولین مرحله از معاینات انجام شود. در سال ۱۸۸۸، «سر ویلیام متیو» جسد مومیایی شده او را در صد کیلومتری جنوب غربی قاهره کشف کرد و آن را به لندن آورد. بدن مومیایی شده او را با روکشی از طلا پوشانده بودند و بر روی آن عالیم و تصاویری حک شده بود که مراسم تدفین والههای مصری را نشان می داد. این مومیایی ۱۷۰ سانتی خیره کننده را مستقیماً به موزه لندن بردندا.

«جویس فیلر» رئیس موزه‌ای است که در آن از مومیایی نگهداری می‌شود. او سرپرست گروه هم هست و در رابطه با معاینه مومیایی می‌گوید: علاوه بر اینکه چهره‌اش را بازسازی می‌کنیم، می‌توانیم به شواهد و اطلاعات مفیدی راجع به بیماریهای مصر باستان هم دست پیدا کنیم و به علت مرگ او بی بیریم.

بر روی جسد تمام مومیاییها علاوه بر تزئینات و تصاویرالله‌ها اسمشان هم نوشته می‌شده. بر روی جسد «آرتميدوروس» با زبان اسکندر نوشته شده: «بدرود آرتميدوروس».

او جزو آخرین شاهزاده‌های مصری بود که بین شیوه مومیایی می‌شدند. مصریهای باستان معتقد بودند با مومیایی کردن شاهزاده‌ها، آنها را مستقیماً به بهشت می‌فرستند، ولی آرتميدوروس بیست ساله به جای بهشت سر از لندن در آورده بود.

بعد از انجام اولین مرحله از معاینات در اتاق سی تی اسکن، دکتر آلوسی با صدای هیجان زده خبر داد: «بینی اش بهوضوح و بدون هیچ آسیبی دیده می‌شود». گروه متخصصان سی تی اسکن برای اینکه به کوچکترین جزئیات دست پیدا کنند، بدن مومیایی را دو میلی متر به دو میلی متر اسکن کردند. دکتر آلوسی کمی بعد متوجه یک حفره در جمجمه درست بالای بینی شد. مصریهای باستان معمولاً عملیات مومیایی کردن را از این منطقه آغاز می‌کردند. آنها بالای بینی را سوراخ می‌کردند و میله‌ای را از سوراخ بینی وارد جمجمه می‌کردند و مغز را تکه تکه از حفره بیرون می‌آوردند. بهاین ترتیب عملیات مومیایی کردن که تقریباً ۷۰ روز طول می‌کشید شروع می‌شد. مصریهای باستان برای مغز انسان ارزشی قائل نبودند، چون اعتقاد داشتند قلب است که تمام فرآیند فیزیکی و احساسی بدن را کنترل می‌کند. آنها بعد از خارج کردن مغز، جمجمه را با صمغ کاج پر می‌کردند و حفره‌های بینی و دهان را با پارچه

بیمارستان رویال لندن در یک روز زمستانی، یک بیمار استثنائی دارد. این بیمار جوان که تقریباً بیست ساله است، تحت تدبیر شدید امنیتی و با همراهی دهها خودروی پلیس به بیمارستان آورده شده. قرار است این جوان را برای اولین بار بعد از سالها مورد معاینه قرار دهنده و چهره‌اش را بازسازی کنند.

تعجب نکنید. او ۱۹۰۰ سال پیش به علت نامعلوم، مرده! دکتر «چاسن آلوسی» پژوهشکی است که قرار است مومیایی هزار و نهصد ساله را معاینه کند. او برای اولین بار طی سالها تجربه کاری، هیجان زده و نگران است. بیمار او، یک شاهزاده مصری است به نام «آرتميدوروس» که در حدود قرن اول بعد از میلاد در گذشته. در آن روزگار، مصریها جسد شاهزاده‌ها و بزرگانشان را مومیایی می‌کردند و آن را با پوششی از طلا





کتان می‌پوشانند.

کمی بعد دکتر آلوسی که با دقت جمجمه را بررسی می‌کرد، چند شکستگی عجیب در پشت جمجمه پیدا کرد. این شکستگی‌ها معمولی نبودند. او به گروه متخصصان گفت: به نظر نمی‌رسد که این شکستگی‌ها ترمیم شده باشد. یعنی به احتمال زیاد این شکستگی‌ها در زمان مرگ، تازه بوده‌است. من احتمال می‌دهم همین شکستگی‌ها باعث مرگ او شده‌است. انگار کسی از

پشت سر به او ضربه زده‌است.

همه سکوت کردند، آنها در آستانه کشف یک جنایت باستانی قرار داشتند.

عملیات سی تی اسکن بعد از شش ساعت به پایان رسید. «آرتیمیدوروس» جزو مومیایی‌های خوش شانس بود که در موزه نگهداری می‌شد. در قرن نوزدهم، ماجراجویانی زیادی برای کشف مومیایی به مصر رفتند و مومیایی‌های زیادی هم پیدا کردند و به خانه‌هایشان بردن. مارک تواین در جایی گفته بود که با چشم‌های خودش دیده که ملوانه‌ای بومی مصری برای به حرکت در آوردن کشته‌های بخارشان، مومیاییها را در کوره‌های بخاری می‌سوزانند.

دکتر آلوسی و همکارانش اطلاعات دستگاه سی تی اسکن را وارد یک سوپر کامپیوتر کردند و عملیات بازسازی با استفاده از یک نم افزار پشرفته آغاز شد.

بعد از سه روز، آرتیمیدوروس مجازی ساخته شده. اکنون تصور تقریباً دقیقی از این جوان مصر باستان به دست آمده بود. گروه متخصصان می‌توانستند از منظرهای مختلف بدن او را بررسی کنند. دندانهای عقل او هنوز در نیامده بود و علائم دیگری هم وجود داشته که می‌گفت او حدود بیست سال سن دارد.

اما موضوع دیگری که اهمیت پیدا کرده بود و هیچکس نمی‌توانست کنجدکاوی‌اش را در مورد آن پنهان کند، علت مرگ مومیایی بود. زخم‌های پشت جمجمه نشان می‌داد که با یک فلز یا شمشیر کنده، از پشت سر به او ضربه زده شده و غیر از این، هیچ دلیل دیگری برای مرگ او پیدا نشده بود. این ثابت می‌کرد که «آرتیمیدوروس» به قتل رسیده‌است.

موضوع دیگری که موجب تعجب متخصصان شده بود، طرز قرار گرفتن پاهای بود. پاهای بیشتر مومیاییها صاف بایست و زانوهایشان به هم چسبیده، ولی در این مورد، علاوه بر اینکه زانوها را به هم بسته‌اند، کف پاهای را نیز به هم چسبانده‌اند، که البته این کار بدون شکستن استخوانها ممکن نیست.

از طرف دیگر متخصصان پی برند که فاصله زمانی بین لحظه

مرگ و آغاز مومیایی کردن وجود داشته، چون شواهدی به دست آمده بود که نشان می‌داد در زمان مومیایی کردن، جسد در حال تجزیه بوده‌است.

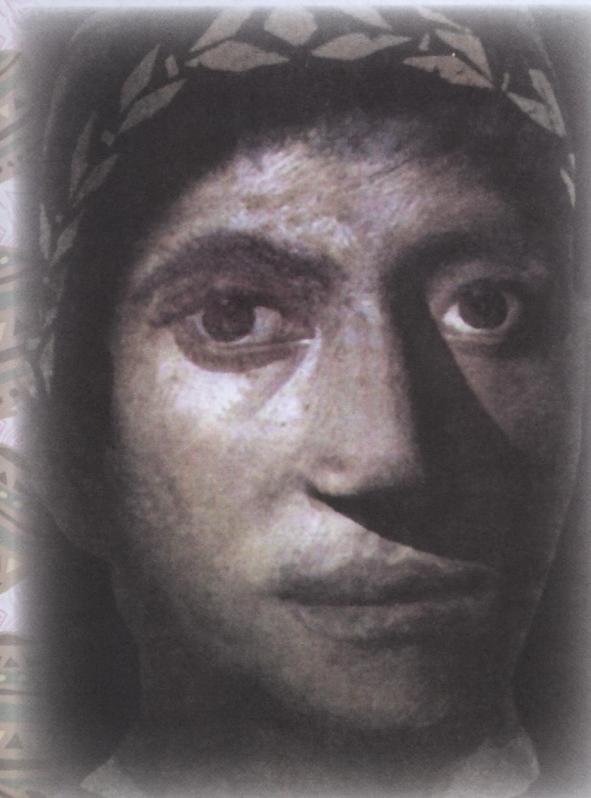
بر روی تابوت «آرتیمیدوروس» چهره‌اش را نقاشی کرده‌اند. این تصویر به حدی ماهرانه کشیده شده که انگار همین دیروز آن را کشیده‌اند. تصویر، جوانی را نشان می‌دهد، با چشمانی قهوه‌ای و لبهای پهن و صورتی رنگ و موهایی که به عقب شانه شده جوان به نظر رومی می‌رسد و خوش قیافه‌است.

دکتر «جاو کامپوس» متخصص چهره‌پرداز با کمک گرفتن از این تصویر و نتایج سی تی اسکن و با استفاده از یک نرم افزار پیشرفته، تصویری سه بعدی از چهره «آرتیمیدوروس» تهیه کرد.

اکنون بعد از گذشت سه روز کار مداوم، راز مومیایی جوان فاش شد. او رومی - مصری بود و قدی حدود ۱۷۰ سانت، اندامی متوسط و تقریباً ۲۰ سال سن داشت و به دلیل نامعلوم به قتل رسیده بود.

مومیایی‌ها با ما از مصر باستان حرف می‌زنند. معاینه همین بسیار به بیماریهای مفصلی و استخوانی دچار می‌شدند و خوردن نانهایی که با آرد شن دار پخته می‌شد، دندانهای آنها را دچار مشکل می‌کرده. با وجود این، بیماریهای ریوی و تنفسی اولین عامل مرگ و میر آنها بوده‌است.

«آرتیمیدوروس» جوان را در حالیکه قسمتی از رازهای ناگفته‌اش را فاش کرده بود، به موزه برگردانند. اکنون بعد از ۱۹۰۰ سال بار دیگر می‌شد چهره او را، هر چند بر روی کاغذ دید.





## زیکسی تقدیم می‌کند

# فوت فال



**سوت:** وسط جمعهای خودمانی دوست دارید حلال مشکلات باشید. به دیگران زیاد هشدار می‌دهید ولی وای به روزی که این اتفاق برای خود شمارخ دهد. قدرت مدیریت عجیبی دارد پس بروید کارگزینی فرم پر کنید. رنگ زرد برازنده شما است، کمی زردچوبه بخورید. قرمز نشانه همیشگی عشق نیست که آن را به رخ ملت بشید.

**«چه می‌کنه این بازیکن؟»:** شما کجا بودی که پیدایت نبود؟ حواست باشد بخت تو بلند است. نباید کاری کنی که پولش را یکی دیگر به جیب بزند. خوش آتبه هستی اگر جنبه شوکی داشته باشی. جوش نزن و اعتدال پیش بگیر که زمین بازی آخرش اوشنه!

**مربی:** شما مادر یا پدر عزیزتر از دایه خوبی می‌شوید که با یک مشت بچه نازنازی، فین و فونی دست و پنجه نرم می‌کنی و وقتی خونت بخار شده باید خنده تحويل دهی با صدای یک باند شانصد هزار ولت آنها را صدا کنی که اینجا برونده و آنجا نرونده. آخرش هم مایلی و چپکی می‌شوی و می‌گویند آقا نخواستیم خارجی اش بهتر است. بروید خواننده بشوید که مُد است.

**لژیونر:** شما از آن فرامنطقه‌ای های روشن فکر هستید که نور شما نمی‌گذارد همسایه‌ها بخواهند. لطفاً کمی آهسته عوایش فکر کنید. افزایش ناگهانی طول مو و کاهش قد لباس از عوارض این عنوان است اگر کناره یا جنبه خوتنان کم شده باشد. پول همه چیز نیست. به جان خودم!

**برانکو:** اشکدراویز پنچالوسکی ایران شتپلکو زراشک کانیوسی را کوچ.

ترجمه بدون چلنگر: «آنچه خود داشت ز بیگانه تمثنا می‌کرد.»

روزی سه بار با پیراهن شماره ۱۲+۱ جلوی آینه قبل از تماشای بازی لیگ اروپا به خود بگویید: تو می‌تونی.

**قرمزته:** تنها پنجاه درصد از مغز شما برای استفاده آماده است. شب زنده داری، قهر با دوستان و خانواده پرخاشگری از ویژگیهای شما است. تخمه و نقاشی روی پوست

بچه‌های گل گلاب و حبه قند شباب با توجه به علاقه شما و اهمیت فعالیتهای بدن در تقویت جای نفاط بدن و زندگی شما، این هفته فالی ورزشی خواهیم داشت. این هفته به تب فراگیر فوتبال پرداخته‌ایم. هفته‌های بعد سایر ورزش‌ها را نیز نگارش می‌کنیم.

### مواد لازم:

اطلاعات اولیه فوتوی یک بسته (شامل سایر پای آخرین بازیکن اخراجی تیم منچستر بی‌منگام) ویروس سبز چمنی نیم کیلو روحیه ورزشکاری نیم مثقال همت عالی و جیب خالی به مقدار لازم.

### آرنج فال: سیستم ۶۰۳۰۳

هر کلمه را که بیشتر به آن ارادت دارید انتخاب کنید و اگر چند کلمه برگزیدید مجموع این توضیحات فال شما خواهد بود، استفاده از کارت فوتبال در حین انجام فال منمنع است.

## فوتفال



**توب چلتکه (چهل تیکه):** شما را یاد لحاف مادر بزرگ، تیکه کردن دل و قله، توب دو لا یه کردن و گل کوچک می‌اندازد. شما اولین کسی نیستید که کشف کرده‌اید زمین گرد است و اینکه توب هزار چرخ می‌خورد پس احتمالهای زیادی را در زندگی در نظر بگیرید. راههای زیادی را امتحان کرده‌اید اما جمع بندی یادتان نرود.

**زمین چمن:** به امتحان کردن آزمودنی‌ها بیشتر بپردازید. همیشه آرامش را دوست دارید و ناراحتی قلبی نخواهید داشت. از قضاوتوت بی‌جا پرهیز کنید که کنار گود نشستن هنر نمی‌باشد، مزد آن گرفت جان هر کی دوست داری گل کوچیک بازی کن.

**دروازه:** به اجداد جهانگردتان رفته‌اید پس از این دریچه نیز خواهید گذشت. به این نکته فکر کنید که قراردادهای زندگی می‌توانند شما را زیر یک طاق آنقدر بچلانند که از پس یک توب برنیایید پس همیشه آماده باشید.





## کودک و آیینه

کودکی که در دهکده‌ای دور افتاده پرورش یافته بود، نزد پدرش بازگشت و آنجا از دیدن آیینه به شگفت آمد. نخست تصویر خود را دوست داشت. پس از آن خواست به آنچه دوست می‌دارد، توهین کند. از این رو به تصویر خویش دهن کجی کرد و تصویر نیز در آینه به او دهن کجی کرد.

کودک بی‌اندازه خشمگین شد و با مشت تصویر خود را تهدید کرد و باز به همان گونه در آیینه تهدید شد.

کودک خشمگین مشتی به تصویر خود زد و دستش از بر خورد با آیینه درد گرفت. ناگزیر با نومیدی و خشم و فریاد و گریه به آیینه مشت می‌زد.

در این هنگام مادرش رسید و او را در آغوش گرفت و بوسید و اشکهایش را خشک کرد و دلداری اش داد و به آرامی گفت:

-«آیا تو نخست به این کودک شیطان که سبب خشم شده‌است، دهن کجی نکردی؟»  
-«آری مادر جان!»

-«اکنون نگاه کن. تو لبخند می‌زنی و او نیز می‌خنده. تو بازوان خویش را برای او می‌گشایی و او هم آغوش برایت باز می‌کند. تو دیگر در خشم نمی‌شوی و او نیز خشمگین نیست. تو در این آیینه راز بزرگ اجتماع را می‌بینی که خوبی و بدی سوی ما باز می‌گردد.»

**فلوریان**

شاعر و نویسنده بزرگ فرانسه  
ترجمه: مرجان زمانی

را دوست دارید. همه چیز را یک جور دیگر می‌بینید. شما گاهی بازی یک دروغ بزرگ را می‌خورید. ورزش خوب است اگر در گود باشید نه کنار آن. غرور و تعصب را ترک کنید.

**آبیته:** همان فال قرمز ته + درخت دوستی بنشان... استفاده از بوق + جویدن صندلی اتوبوس و آویزان شدن از ماشین توصیه نمی‌شود، هر دو گروه از میوه‌های بنشش زیاد استفاده کنند.

**تیم ملی:** شما سفید برفی هستید. اگر نیت شما یک هدف جمعی باشد موفق هستید. شادی شما، شادی دیگران است. اگر زیاده روی کنید ما جواب نمره‌های آخر سال شما را نمی‌دهیم. همیشه آنچه را انتخاب کرده‌اید تا انتهای ادامه دهید. فراموش نکنید چه بوده‌اید در این صورت قهرمان آینده شما هستید. توپ جمع کن زمین تجربه باشید.

**نوَد:** به زمان اهمیت می‌دهید. اضطراب را از خود دور کنید. زیاد صحنه آهسته نگاه نکنید که مغزتان هم عقب جلو می‌شود. فکر کنید همیشه یک وقت طلایی هم هست به شرطی که خودتان را قوی کنید. به فکر آن همه چشم باشید که در روز به شما امیدوار است.

**پیستون راست:** شما آش شله قلمکار را دوست دارید. پیوند ورزشی و صنعت را اولین بار اجداد شما ایجاد کردند. ساندویچ هامبورگی که می‌گویند شماییدا! یادتان باشد زیاد بازی قلعه را انجام ندهید و بروید شکار غزال تیزپا.

**وقت اضافه:** این فالهای ترمیمی است که برای افراد خاص نوشته شده‌است و نام آنها محفوظ است.

**استاد یوم:** اگر جزو دختران خوب هستید زیاد غصه نخورید که نمی‌توانید به آنچه می‌خواهید برسید که پسرهایش زیر برف و باران و رگبار سنگ و ترقه و انفجار بوق همچین کیف نمی‌کنند.

**یار چهاردهم:** مجله دوست نوجوانان شما را به یک مسابقه دعوت می‌کند. مسابقه پایال با حضور تیم منتخب نونهالان کنдрه، هنرمندان و گلچین نویسنده‌گان عیتکی در استادیوم چهار نفری مجله برگزار می‌شود. اعضای تیم به شرح زیر است: دایی علی، خداداد مهدوی کیا، پروین کریمی، زیکس الدعاوی، الفی گوشه و...

**علی دایی:** شما تا ابد الدهر، به زور بر فراز بام دنیا می‌ایستید اگر خوب حواسستان را جمع کنید. اگر زیاد منتظر نباشید که از آسمان چیزی بباید که شما را خوشحال کند. اگر تمام توقعهای شما دو طرفه باشد. اگر به سرتان استراحت بدهید. اگر جواب تلفن خبرنگار را بدهید و کمتر عذر خواهی کنید.



نوشته: آلن پیتو ن

ترجمه: محسن رخش خورشید

# خیابان خواب

شهر های آنها نمی دانم.

در بین این بچه ها پسر کی ۱۲ ساله بود به اسم هاپنی که بیشتر از بقیه حرف می زد. مادرش خدمتکار بود و دو برادر و دو خواهر داشت. اسم برادرهاش ریچارد و دیکی و اسم خواهرهاش آنا و مینا بود.

پرسیدم: اسم آنها ریچارد و دیکی است؟  
جواب داد: بله آقا.

گفتم: در زبان انگلیسی ریچارد و دیکی دقیقاً هم معنی اند.  
زمانيکه به کانون اصلاح و تربیت برگشتیم، نگاهی به پرونده هاپنی انداختم. در پرونده عنوان شده بود که هاپنی بی خانمان است و هیچ کس و کاری ندارد. گویا خانواده های زیادی تصمیم به نگهداری از او گرفته بودند ولی به دلیل شرارت و غیر قابل کنترل بودن او، خیلی زود منصرف می شدند، از قرار معلوم کمی هم دستش کج بود.

هاپنی مرتب برای آدرس بلوم فونتین خیابان والک شماره ۴۸ خانم بتی مارهان نامه می نوشت ولی تا به الان هیچ نامه ای از خانم مارهان برای او ارسال نشده بود. وقتی علت را از خودش پرسیدم جواب داد که شاید خانم مارهان مريض شده من هم نامه ای برای سازمان خدمات اجتماعی بلوم فونتین نوشتیم و تقاضا کرد اين جريان را پی گيری کنند.

دفعه بعدی که هاپنی را سوار ماشینم کردم دوباره در مورد خانواده اش پرسیدم. باز هم همان حرفا های قبلی را زد، مادرش و برادرهاش و خواهرهاش، ولی زمانی که اسم دیکی را به زبان آورده، حرف دال را جوری تلفظ کرد که انگار می گويد تیکی.

گفتم: فکر می کنم دفعه قبل گفتی دیکی.  
جواب داد: نه اسمش تیکی است.

سپس با چشم هایی کم و بیش وحشت زده به من خبره شد و من پی بردم که این پسرک بی خانمان بلوم فونتینی تا به امروز فقط و فقط داستانی برایم تعریف می کرده که در تخیلاتش آن را خلق کرده و اکنون

از ششصد نفری که در کانون اصلاح و تربیت ساکن بودند، تقریباً صد نفر ده تا چهارده سال داشتند. گهگاه صحبت می شد که باید این بچه ها را به جای دیگری منتقل کرد، جایی که بیشتر به یک مدرسه صنعتی شباهت داشته باشد تا به یک کانون اصلاح و تربیت.

فکر خیلی خوبی بود، چون معمولاً جرم این بچه ها کوچک بود. مناسبت تر بود که آنها را از دیگران جدا می کردیم. میل داشتم در صورتی که این مدرسه افتتاح شود، خودم مدیریت آن را به عهده بگیرم، چون کار راحتتری بود. بچه های کم سن و سال را خیلی راحتتر می شود کنترل کرد.

این بچه ها هر وقت و در هر حالی که مرا می دیدند خیلی آرام و زیر کانه مرا زیر نظر می گرفتند. من هم بعضی اوقات مچشان را می گرفتم و نشان می دادم که حواسم به همه کارهایشان هست.

این رابطه مرموزی که با بچه ها داشتم، مرا شاد می کرد. آنها را مثل فرزندان خودم می دانستم. گاهی اوقات هم دیوار سکوت را می شکستم و با یکی از آنها سر صحبت را باز می کردم. وقتی یک شنبه ها سر کار می رفتم، ماشینم را هم می بردم و بچه هایی را که بی کار بودند سوار می کردم و گشتنی در آن حوالی می زدیم. آنوقت از بچه ها در مورد پدر و مادر و خواهر و برادرهاشان می پرسیدم و وامنود می کردم که چیزی راجع به



قسمت کوچکی از آن را تغییر داده تا فضا را در مقابل هر سؤالی  
امن کند. او به وضوح از بی خانمان بودن خود خجالت می کشید و  
نمی خواست کسی بی پدر و مادر بودن او را بفهمد و شرم داشت  
که زنده بودن یا نبودنش برای کسی مهم نبود.  
در وجود من احساسات قدرتمندی نسبت به باش و شکل می گرفت.  
در همین گیر و دار جواب سازمان خدمات اجتماعی به دست

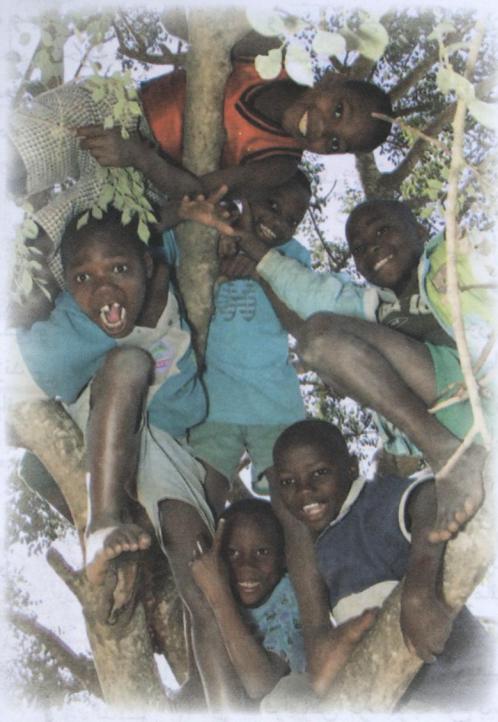
رسید که می گفت خانم بتی مارهان  
ساکن خیابان والک وجود خارجی  
دارد و به همراه چهار فرزندش به  
اسمهای ریچارد، دیکی، آنا و مینا  
زندگی می کند. اما فرزندی به نام  
هاپنی ندارد و این پسرک را به  
عنوان یک ولگرد خیابان خواب  
می شناسد. خانم مارهان جواب  
نامهای پسرک را نمی دهد چون او  
در نامهایش ایشان را مادر خطاب  
می کند و این خانم مادر او نیست  
و میل هم ندارد که نقش مادر این  
پسرک ولگرد را بازی کند. ایشان  
خانم محترم و عضو کلیسا هستند  
و اصلاً تمایل ندارند این پسرک با  
فرزندانش ارتباط داشته باشد.

اما هاپنی به هیچ وجه یک  
بزهکار معمولی نبود. علاقه ا او به  
داشتن خانواده اصلاح طبیعی به  
نظر نمی رسید. شدیداً نسبت به باش  
احساس مسئولیت می کرد، این شد که خواستم از مادرش  
صحبت کند.

نمی توانست زیاد از او صحبت کند، چون او بیش از حد مهربان  
و دوست داشتنی بود. با بچه هایش خیلی خوب و مهربان رفتار  
می کرد و همیشه خانه اش را تمیز نگه می داشت.  
 واضح بود که پسرک همانطور که مدت ها مرا زیر نظر داشته، این  
خانم را هم می پاییده، ولی موفق نشده کلید قلب اورا پیدا کندو  
خودش را در دل او جا دهد، بنابر این درنهایی خودش باقی  
مانده بود.

پرسیدم : با داشتن چنین مادری، چرا دزدی می کردی ؟  
جوابی برای این سؤال نداشت. نه شجاعت و نه زیرکی اش  
نمی توانستند به این سؤال جوابی دهنند. خودش هم می دانست  
با داشتن چنین مادری، هیچکس دست به دزدی نمی زند. گفتم:  
اسم آن پسر هم دیکی است نه تیکی ...

حال می دانست که دستش رو شده، شاید اگر پسر دیگری بود،  
سریعاً طفره می رفت و می گفت که من هم گفتم دیکی. ولی او  
زیرکتر بود و می دانست که اگر من این مورد را می دانم، حتماً از  
چیزهای دیگری هم خبر دارم.  
از تأثیر شگرف و آشکاری که روی او داشتم، جا خوردم. به  
نظر می رسید که یکباره تمام شجاعتش را از دست داده و کاملاً  
بی دفاع در مقابل من ایستاده؛ نه به عنوان یک دروغگو، بلکه به  
عنوان یک پسرک بی خانمان که خود را در میان یک مادر و چند



خواهر و برادر که وجود خارجی نداشتند محاصره کرد. من به او  
صدمه زده بودم.

کمی بعد به شدت بیمار شد و به بستر افتاد. پزشک بیماری او  
را سل تشخیص داد. ناخود آگاه نامهای برای خانم مارهان نوشتم  
و تمام جریان را برایش شرح دادم و گفتم که این پسرک او را  
خوب می شناسد و آرزو دارد فرزندش باشد.

خانم مارهان در نامهای برایم  
نوشت که نمی تواند هیچ مسئولیتی  
در قبال این پسر بچه به عهده بگیرد،  
و دلایلش را تفاوت در رنگ پوست و  
تربيت پسرک ذکر کرد.

سل بیماری عجیبی است. خیلی  
ناگهانی از راه می رسد و با سرعت  
طمعه اش را به خط پایان نزدیک  
می کند. دکتر گفت چندان امیدی  
ندارد. پسرک داشت از همه چیز  
دل می برد، با نامهای برای خانم  
مارهان پول فرستادم و باز هم تقاضا  
کردم که بیاید. خانم مارهان واقعاً  
زن محترمی بود. زمانی که متوجه  
شد وضعیت استثنایی است، بدون  
درنگ پسر را به فرزندی پذیرفت.  
تمام کانون اصلاح و تربیت از او به  
عنوان مادر هاپنی پذیرایی کردند.  
تمام روز را کنار پسرک می نشست و  
از ریچارد و دیکی و آنا و مینا حرف

می زد و می گفت که چقدر منتظرند که او به خانه بیاید. او از ابتلا  
به بیماری سل هیچ واهمهای نداشت و به بیماری فرصلت نمی داد  
که مانع عشق ورزیدن او به پسرک شود. از کارهایی که قرار بود  
در آینده انجام دهد و از مدرسه های که قرار بود پسرک در آن درس  
بخواند حرف می زد.

پسرک هم در مقابل، تمام توجهش به او بود و وقتی به دیدنش  
رفت، قدر دانی را در چشمها یش خواندم. با این حال واضح بود  
که من از دنیا ای او خارج شده بودم. من علاوه ا او به داشتن  
خانواده را در کردم ولی هرگز اندازه آنرا تشخیص ندادم. آرزو  
می کردم که می توانستم زودتر کاری انجام دهم.

\*\*\*

هاپنی را در مزرعه کانون اصلاح و تربیت به خاک سپردم.  
خانم مارهان گفت: وقتی صلیب را روی گورش گذاشتید، روی  
آن بنویسید که او پسر من بود.

و بعد گفت: از اینکه نتوانستم نجاتش دهم، از خودم خجالت  
می کشم.

گفتم: اما این بیماری بود که او را از پا در آورد.  
سرش را تکان داد و گفت: نه، اصلاً بیمار نمی شد، ولی اگر در  
خانه بیمار می شد، همه چیز فرق می کرد.

و به این ترتیب بعد از یک سفر عجیب به کانون اصلاح و تربیت،  
به سمت خانه اش حرکت کرد و من هم تصمیم گرفتم در کارم  
با بچه ها مهربان تر باشم.

# چاده‌های لاله‌لر موسیقی



نماند که امروزه با بالا رفتن سطح فرهنگی خانواده‌ها، والدین به این نتیجه رسیده‌اند که فقط درس خواندن بسیار مخرب است و حتی نتیجه مکوس خواهد داشت به همین خاطر عنصری تحت عنوان فعالیتهای فوق برنامه به مجموعه فعالیتهای آموزشی نوجوانان اضافه شده‌است و هر دوست عزیز نوجوان فراخور توانمندی و علاقه‌خود جذب یکی از رشته‌های ورزشی، فرهنگی و هنری می‌شود. خوب این بسیار عالی است ولی به شرط آنکه تو در این راه یعنی در راه کنار هم قرار گرفتن علم و عمل استادانه عمل کنی و بتوانی با ایجاد تعادل، هم در تحصیل و هم در فعالیتهای فوق برنامه موفق باشی.

مطلوبی را که هم اکنون برایت بازگو خواهیم کرد به نوعی تجربه کرده‌ای، دیده یا شنیده‌ای فرقی نمی‌کند. حتماً با خانواده‌هایی برخورد داشته‌ای که فرزندانشان را در هزار و یک کلاس فوق برنامه از قبیل آموزش زبان، شنا، خطاطی، نقاشی، موسیقی و... به طور هم زمان ثبت نام کرده‌اند تا آنجا که سر آخر دوست ما از حجم این همه آموزش به سته آمده و از همه چیز زده شده و در بین راه با خستگی و کلافگی و حشتناک به همه چیز پشت می‌کند و این یعنی زمانی که بیهوده از بین رفته و عمری که بیهوده تلف شده‌است ولی از حق نگذیریم که خیلی جاها هم خود ما مقصّر هستیم یعنی بعضی اوقات، حسابی ارزش‌الویتها را فراموش کرده و به فرع بیشتر از اصل می‌پردازیم. یکی آنقدر به ورزش اهمیت می‌دهد که درسش را فراموش می‌کند. یکی دیگر آنقدر غرق دنیای هنر می‌شود که به کلی فراموش می‌کند درس و مدرسه‌ای هم هست و خوب طبیعی است که در این مرحله باز هم دوست ما باخته‌است چون با مخالفت شدید خانواده و جامعه آموزشی روبرو خواهد شد. غیر از این درگیریهای ذهنی او را آسیب پذیر خواهد ساخت و در فضای خانواده نیز آرامش لازم از بین خواهد رفت. پس بر می‌گردیم به حرف اول من، یعنی:

۱- ایجاد تعادل در بین اولویتهای زندگی به گونه‌ای که بتوانی برای هر کدام به حد کفايت وقت و انرژی مصرف کنی تا در انتهای راه، کسب درجات اعتبار و موفقیت، پاداش تو از برنامه‌ریزی خوب و عمل به آن باشد.

۲- در راه انتخاب فوق برنامه‌ها به توانایی‌های خود آگاه باشی و بر اساس آن برنامه ریزی کنی و سعی نکنی بیهوده اطراف خود را شلغ کنی. خودمانی بگوییم با یک دست نمی‌شود چند تا هندوانه بلند کرد.

مطمئن باش وقتی این گونه عمل کنی با اعتماد و اطمینانی که به خانواده تزریق خواهی کرد همواره از حمایت آنان برخوردار خواهی بود. چه بسا والدین تو، بزرگترین و بهترین مشوق های تو باشند.

فراموش نکن که تو می‌توانی ...

در شماره‌های قبل نتیجه گرفتیم که اگر تصمیم داری به سراغ یادگیری موسیقی بروی باید باور کنی که راهی طولانی در پیش داری و باید بدانی که اراده، استقامت، صبوری و غیرت راه تو را برای کسب مهارت و نتیجه لازم بسیار هموار خواهد کرد.

بس مطمئناً من اکنون با دوست نوجوانی در ارتباط هستم که سطح بینش خود را بسیار بالا برد و پس از اندیشیدن های فراوان به موسیقی به دید یک حرفة و تخصص نگاه کرده و ذهن خود را به ساده پنداری و رؤیا پردازیهای بیهوده آلوهه نگرده است و این یعنی تو قدم اول را محکم و استوار برداشته‌ای.

## قدم دوم:

قدم دوم، برنامه‌ریزی صحیح آموزشی و عدم تداخل آموزش موسیقی با سایر برنامه‌ها و اولیت‌های زندگی است که اگر بتوانی چنین کنی در هر لحظه از زندگی می‌توانی خودت را یک هنرمند بدانی. تو باید بدانی که در جامعه ما تحصیل و آموختن علم و دانش از هر چیزی مهم تر است و از نظر والدین و مسئولین فرهنگی کشور درس خواندن اولویت اول به حساب می‌آید.

پس طبیعی است که حساسیت والدین را در قبال هر چیزی که بخواهد تو را از رسیدن به چنین مقصدی دور کند بسیار بالا برد و با آن به مخالفت خواهند پرداخت که البته این حساسیت بسیار هم منطقی است. ناگفته



## طراح جدول: مسعود اختری



A 10x10 grid of black and white squares. The grid is mostly white, with several black rectangular blocks of varying sizes scattered across it. A prominent black rectangle is centered in the middle row. Another large black rectangle spans the bottom row. There are also smaller black rectangles in the top-left, top-right, and middle-left areas. A few small red marks are visible within the black rectangles.

افقی

- ۱- مجله‌ای که در دست توست - رود ارس بهاین رود معروف است

۲- نام امام هشتم شیعیان - کشتی جنگی

۳- فاز نیست - ترش و شیرین

۴- آبی که از چشم می‌آید

۵- از درختان سوزنی - دارو

۶- دستور

۷- بادمجان بهم ندارد - نابینا

۸- زیان - صد و یازده

۹- منسوب به یمن - نژاد آلمانی

عمودی

- ۱- نوعی پرنده است - گذشته

۲- از مقدمات نماز - حالت

۳- ۳۶۵ روز را گویند - قطرار

۴- صدا

۵- یکی از مهم ترین صادرات ایران - ماه اوّل پاییز

۶- تیره

۷- ترنم بی آغاز - جوهر مرد است

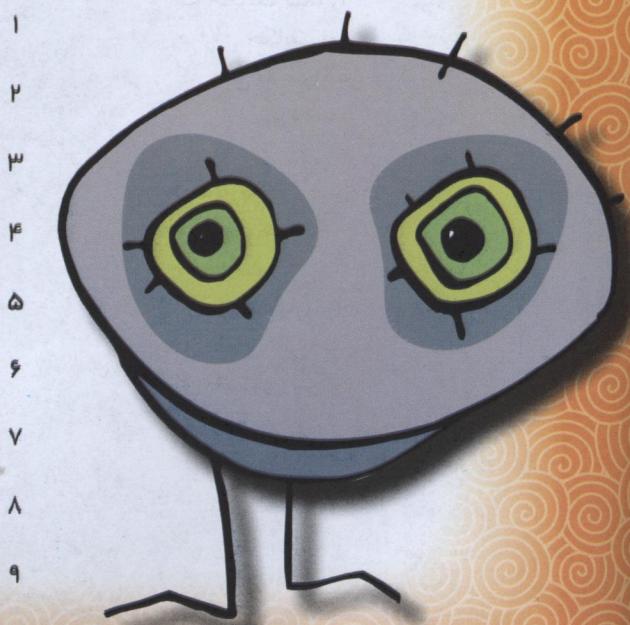
۸- پدر رستم - قرض

۹- پیامبر زیبا رو - کتاب آسمانی مسلمانان

## پاسخ جدول ۴



سیمین  
کردن  
زرسان  
نفلات  
دستور  
ادیگ  
کرمای  
کامیاب  
بژو  
پالپ  
انهض  
سرمه  
غیره  
رمه  
درست  
شطید  
راود  
نمای  
فیعن



مهدی توکلیان

## شمیم زلف تو در هر کرانه می‌پیچد

ای آینه جمال توحید  
ای گوهر بحر ولایت و ماه گردون هدایت  
مولای ما  
ما و خاندان ما را  
بیچارگی فراگرفته است  
احسان و نیکی خود را  
در حق ما تکمیل فرما

آقا جان!

ما با کالایی ناچیز  
به سوی تو آمدہ‌ایم  
نیکی کن  
و با طلوع خود  
شب ما تیره روزان را  
سحر کن

ای وجود آسمانی!  
و ای دلپذیر،  
از دل بپذیر  
سالیان بس درازی است  
که حکایت شما را  
هزاران حکایت نویس  
که جان به سرزمین مرگ  
برده‌اند

حتی،  
ذره‌ای بسرا  
از حریم حرمت  
وصف شما

نیاورده‌اند.

ای طلای ناب حیات!  
ای کیمیای سعادت!  
وای طلایه دار طلایی ترین آرزوها!

چه خوب بود که از تو زمانه پر می‌شد  
و جای خالی تو شادمانه پر می‌شد  
شمیم زلف تو در هر کرانه می‌پیچید  
فضای تنگ دل از بیکرانه پر می‌شد  
(پروانه)

ای کعبه حاجات یاران!

و ای قبله اصحاب الفت!

آقا جان!

درد انتظار را

به حلاوتِ رؤیای زیارت شما  
بر جان خریده‌ایم.

ای آخرین نور

از نخستین نور!

امام نهان از نظر!

ای آنکه یادت

قرار دل بی قرار ماست.

دلهای غمگین غبار گرفته

به انتظار

تا ابر عنایت شما

رحمتی دهد

ای معدن عطا!

و ای بحر رافت و مهربانی!

بیا و دلهای شیدای ما را

با آرزوهای بی‌انتها

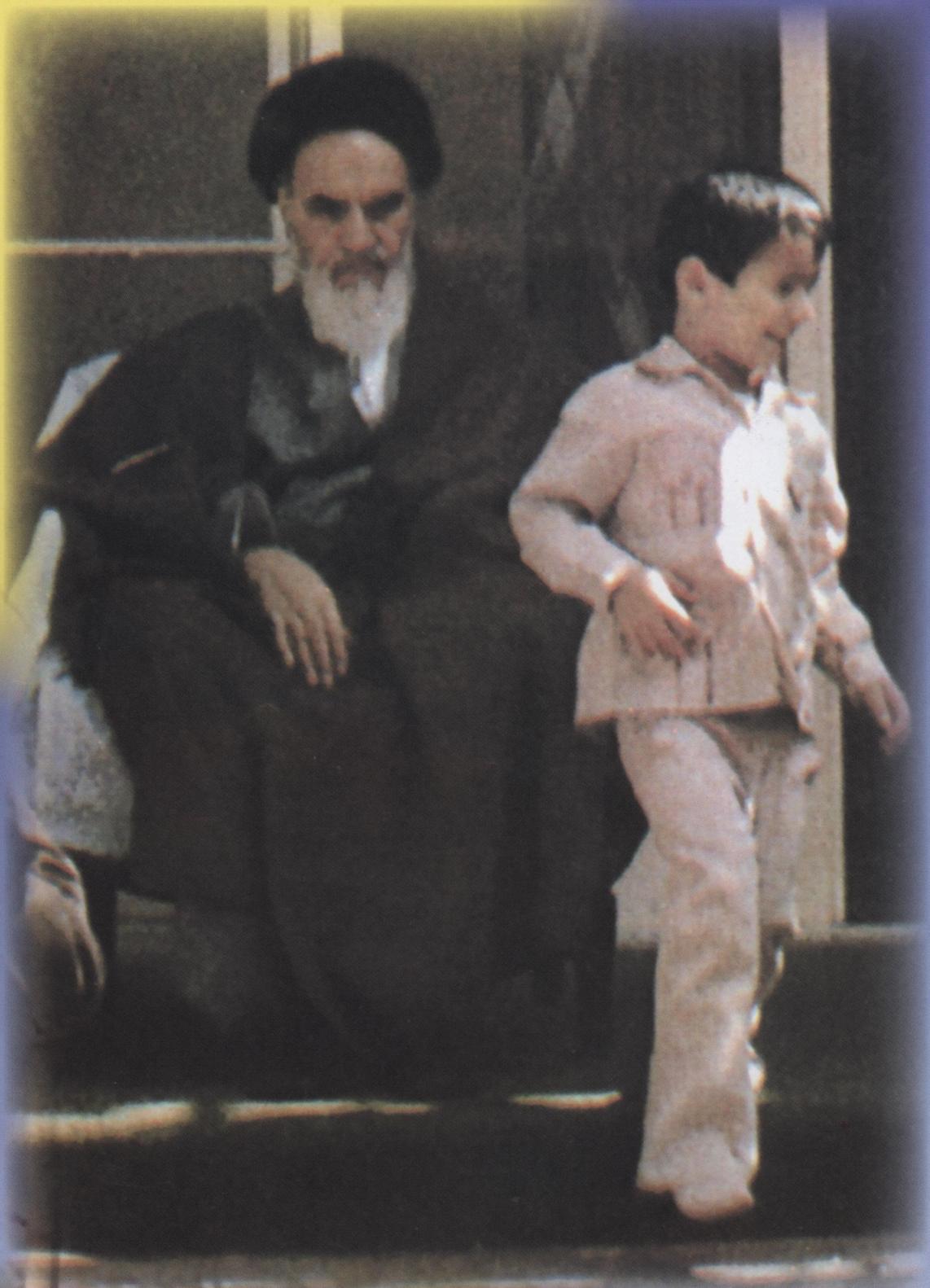
به پایان ببر

ای ماه عالم آرا

ای کعبه دلهای!

و ای جلوه آفتاب امید





میخ فروشی اشنی خود

